کراماتی حضرت ضیاء الدین قدس سره

تألیف مرحوم ملا محمود.

متخلص به (باکی)

از اهالی قریهٔ

مولاناباد

فهرس کتاب نور الناظرین

صحیفه

کتاب (نور الناظرین) فی مناقب حضرة ضیاء الدین عمر العثمانی قدس الله سره
تالیف فضیلة العالم الملا محمود المتخلص به (باکی) رحمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نعمائه وآلائه والصلوة والسلام علی سیدنا محمد خاتم انبیائه وعلی آله واصحابه والتابعین لهم من اصفیائه واولیائه اما بعد در تاریخ هزار وسیصد و چهارده هجری بعض از منسوبین بتحریر نبذهٔ از خوارق و مکتوبات واشعار حضرت پیر بزرگوار نائب احمد مختار صلی الله علیه وعلی آله الاخیار مروج شریعت ومجدد طریقت ضیاء الدین ثانی عمر عثمانی قدسنا الله باسرارها وافاض علینا من انوارها پرداخته بود وبعض فوائد ورسائل دران درج نموده وکتابی کبیر الحجم ساخته ...

چون درین زمان که سنه هزار وسیصد هجده میباشد حضرت ایشان قدس سره روی همت از اقامت دار فنا برگردانیده وشربت وصال محبوب بی مثال را چشیده با صدر نشینان مجلس قدس بر بساط قرب وانس بدار بقا آرمیدند قلوب عشاق مشتاق به تیغ جانگداز فراقش افگار ودیدهٔ اقاصی وادانی از دود این آتش ناگهانی اشکبار شد نه همین فرقه مریدین و منسوبین ازین صدمهٔ کبری دل شکسته وسوگوار : بلکه کافه مسلمین ازین مصیبت عظمی زار وزار گردیدند شعر

همین جراحت وغم بود کز فراق رسول
بروزگار مهاجر گذشت وانصارش

وبعد از ان مسند ارشاد به جمال مبارک ولیعهد حضرت ایشان قدس سره صفابخش مرآة دل درویشان وارث برکات اسلاف صالحین مرهم جراحات فراق ضیاء الدین قدس سره حضرت شیخ محمد ملقب به (نجم الدین) مدظله فرین وافق سعادت بنور این نجم هدایت منور وروشن شد همچنانکه صدیق اکبر رضی الله تسلی بخش خاطر اصحاب حضرت خیر البشر شد آنحضرت نیز روشنی بخش دیدهٔ رمد دیده وفرح افزای دل رمیدهٔ اصحاب منسوب خود گردید از آفتاب همت آنحضرت اشاره شد بجانب این ذره بی مقدار ساقط از درجهٔ اعتبار (بیت)

غریب دل شکسته خاکسار کوی غمناکی
گدای آستان دوستان راستان (باکی)

که باختصار آن کتاب اقدام و به اسقاط رسائل وازدیاد بعض فوائد اهتمام شود تا نفعش تام وجلابخش دیدهٔ خاص وعام باشد باوجود بلادت خاطر فاتر بدستیاری همت بزرگان شروع درین امر جلیل الشان نمودیم وآنرا (نور الناظرین در مناقب حضرت ضیاء الدین) نام نهادیم وبر یک مقدمه ودو مقصد ویک خاتمه مرتب ساختیم والله الهادی الی سواء السبیل :

مقدمه در ذکر بعض از شمائل وفضائل حضرت ایشان قدس سره وبعض فوائد بدانکه چون حضرت ایشان

ایشان قدس سره نائب حضرت در صدف لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم نائل شرف وانک لعلی خلق عظیم سید اولاد آدم محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم بودند در حسن صورت وصفای سیرت نیز اغلب بمنسوب خود مشابهت تمام داشتند

من جمله بالای مبارکش میانه وسینه اش فراخ بود وموی سیاه وسرش بزرگ وپیشانی گشاده وابروی مقوس کشیده تا حین وفات همچنان مرتب بخلاف سایر مردم که در آخر پیری ابرویشان ژولیده ومشوش میشود وچشمش بزرگ وبغایت سیاه ومژگان سیاه ودراز ودهانش واسع ورخسارش سرخ وسفید ومحاسن مبارکش کثیف نه دراز ونه باریک وگردنش چون سبیکهٔ سیم وبازویش قوی ومفاصلش عظیم چون مرفقین ورکبتین ومنکبین از بالای سینه اش موی سیاه چون خط کشیده تا بناف پیوسته شده شیخ عبد الرحیم مدرس[۱] مدرسهٔ (بیاویلهٔ) مبارکه نقل فرمود که در محضر حضرت ایشان قدس سره کتاب سیر میخواندیم چون به انجا رسیدیم که میفرمود بشرهٔ مبارکهٔ زیر بغل حضرت فخر کائنات علیه السلام والصلوة با بشرهٔ سایر اعضایش مساوی اللون بوده بخلاف سایر مردم هر یک بزیر بغل خود نگاه کردیم پوستش نوعی کدورت وخشونتی داشت درحال حضرت ایشان قدس سره یکطرف دوش برهنه نمودند امر فرمودند بیائید زیر بغل مرا نگاه کنید چون تامل کردیم پوستش با پوست سینه ودوش اصلا فرقی نداشت : لکن بینی حضرت ایشان قدس سره اندکی بلند بود واز فرق سرش مقدار یک بیضهٔ کبک مرتفع شده بود در بیان آن اخوان چنان نقل میکردند که فرموده بودند این تاج والد بزرگوار حضرت سراج الدین است حقیر جهت تحقیق این معنی در خدمت حضرت شیخ عهد نائب والاف تب نجم ثاقب مدظله عرض نمودم فرمود دفعهٔ در خدمت والد ماجد قدس سره سؤال کردم بوجه ظرافت فرمودند خیال داشتم سری زیاد پیدا کنم ممکن نشد باز مرتبهٔ دگر عرض کردم فرمودند وقتیکه حضرت سراج الدین قدس سره مرا تعلیم ذکر نفی واثبات فرمود آنحضرت حکایت سلوک خودش در خدمت حضرت مولانا خالد قدس سره نقل کرد که دران وقت من ابتدای (لا) را از تحت الثری وانتهایش در فوق العرش قرار میدادم من هم مدتی بران نهج مشغول شدم اثر آن از فرق سرم بالا کشید وچند روزی بستری شدم .. وحضرت سراج الدین قدس سره نقل فرمودند که بعد از وفات در حین غسل آب در محل آن سوراخها ایستاده بود بقصد ایمان ازان آب آشامیدم :

واما بیان حسن سیرتش اگرچه در تقریر وتحریر نمی گنجد تبرکا بذکر شمهٔ ازان اشارت میرود بدانکه فصاحت حضرت ایشان قدس سره بمثابتی بود که فصحای زمان را در محفل او یارای گفتگو نبود

ـــــــــ

(۱) اینم شخصی از سلسله مشایخ مرداخیهٔ قره داغ وفرزند شیخ احمد اردلوجهٔ) بود ودر ایام تدریس قبل از تزوج در قریه بیاویله درسن سال جلجه به یکعت وفات نموده :

بعضی اوقات در مجلس عام نشسته دل با یار و با مردم در گفتار و عشاق در انتظار و نظر بر تعمیر جدار و دران اثنا بتحریر بعض مکتوب پرداخته که علما را محل حیرت و تعجب میشد و غالب محاورهٔ او از آیات و اخبار خالی نبود بلکه هرچند که ظاهر اکسب علوم را بغیر از بعض از رسائل نحو و صرف نفرموده بودند از هر مقوله که سمند فصاحت را در میدان بلاغت میراندند بقوت علم لدنی دانشمندانرا مبهوت میکردند چنانکه در وصف حضرت ایشان قدس سره گفته اند شعر ماکان للکسب العلم من تعب وکان ترجمة الآیات والسور رحمة

و سخاوت را بجای رسانیده بود که کوته نظران بی بصیرت باسرافش منسوب میکردند چون حضرت فخر عالم صلی الله علیه وسلم بمدلول الفقر فخری از فقر خود نصیبی بحضرت ایشان قدس سره عطا فرموده بود بکدی اختیار فقر کرده بودند که مدة مدید اصلا نان در بارگاه مبارک موجود نشده بود بدرجه که پیرزادهٔ سعادت سیر جناب شیخ محمد انور طفل بوده نام نان از یادش رفته ضعیفه بی نه حضرت ایشان قدس سره میاید که طفلی در اغوش داشته یکپاره نان در دستش بوده شیخ محمد انور بگریه میاید و میگوید از انچه در دست آن طفل است میخواهم) واز یادش نمی ماند که بگوید نان میخواهم :

عجب تر انکه اغلب در خانقاه مبارکه قریب دوصد نفر و بعضی اوقات بیشتر از سالکین و زائرین موجود و در مدرسهٔ شریفه نیز غالبا صد نفر و بعضی اوقات بیشتر از طلبهٔ علم ظاهر حاضر بوده بعضی اوقات نه جهت اهل بیت و منسوبین و نه جهت احدی از فریقین مدهٔ دو روز و سه روز بلکه زیادتر طعامی درکار نبوده واگر بوده نفری یکمشت توت یا پنج دانه خرما آنهم روزی یکبار یا دو روز یکبار موجود شده : باوجود این احدی از گرسنگی تشکی نکرده واگر کسی گستاخی در خدمت حضرت ایشان عرض میکرد که چند وقت است چیزی نخورده ام میفرمودند الحمد لله که صفات ملکوتی حاصل کردهٔ برو بذکر یا صمد قناعت کن و هر روز که در بارگاه مبارک هیچ طعامی موجود نمی شد باکمال بشاشت بیرون می خرامیدند و میفرمودند الحمد لله امروز خانه ما بخانه اصحاب کرام رضی الله عنهم می ماند :

و حضرت ایشان قدس سره در حسن معاشرت با عباد چنان بذل اکرام میکردند که دل هرکسی را بمضمون کلم الناس علی قدر عقولهم واکرم الناس علی قدر منزلتهم بنوعی صید فرموده بودند خاصةً در اکرام سادات کرام و فقرا و ایتام و علمای عظام مبالغه فرموده و در تواضع و مهربانی را در روی ایشان گشوده بنوعی که بسیاری از اصحاب ثروت و اغنیا در خدمتش ایستاده چندان اعتنا نفرموده چون دران اثنا سیدی بی نوا بزیارتش آمدی از استقبال و قیام و انواع نوازش و اکرام بخلاف عادت اهل زمان کاری کرده که همگنانرا محل حیرت شدی :

و در احترام فقرا و تواضع با ایشان چنان بودند که غالبا فقیری عریان و اشعث و اغبر را می یافت بمعانقه و مکالمهٔ او می شتافت و در خوردن با خود هم جلیس و در منزل انیس میگردانید :

و بارها می دیدند که خاکساری بر سر خاک خفته در جنب او نهفته بر خاک میخفت و چون طعامها یا میوهٔ بخدمتش می آوردند خودش بر دوش مبارک گرفته بجمع فقها و فقرا میآوردند و تقسیم میفرمودند و خود را نیز سهیم ایشان میکردند شعر بنازم به بزم محبت که انجا گدائی بشاهی مقابل نشیند :

و در ترویج شریعت بغایتی جد و جهد را مبذول میفرمودند که در ان ایام سعادت نشان در اغلب ممالک
بابر حضرت ایشان قدس سره بنای مساجد و مدارس کردند و هر ساله چند اشخاص را یا بارشاد علم
ظاهر ویا بارشاد علمین ممتاز می فرمودند و بنور هدایت شریعت و طریقت آفاق را منور میساختند
وارکان اساس این ترویج را بذات مبارک جناب مولانای ذی جناحین سمی حضرت غوث الثقلین
استاد الکل فی الکل وفرید زمان و وحید اوان مولانا عبد القادر ابن مولانا سید عبد الرحمن ادام الله
نعمة بقائه وافاض رحمته علیه وعلی آبائه مشید و متین فرمود :
وکیفیت نقل جناب مولانای مدرس بخدمت حضرت ایشان قدس سره چنان بوده که چون حضرت
ایشان بعد از وفات حضرت بهاء الدین قدس سره در قریهٔ مبارکه (بیارهٔ) مبارکه که در ناحیهٔ اورامان
واقع است اقامت فرمودند جناب مولانای مدرس در قریهٔ (سنگ سفید) که در خاک کردستان است
بتدریس علوم شریفه شاغل بوده حضرت ایشان در طلب مدرس فائق ولائق تعلیم حقایق میباشند
و در خاطر خود کسی غیر از و شایستهٔ این مرتبهٔ علیا نمی یابند : مراجعه بروحانیت حضرت
والد ماجد خود سراج الدین قدس سره میفرمایند جوابش چنین ادا میفرماید که در ماه رمضان بخواب
سید ملا عبد القادر رفته و بعض گفتگو با او کرده ام :
پس حضرت ایشان قدس سره بجناب مولانای مدرس اظهار میفرمایند که بدان نشان در ماه رمضان
در خواب بخدمت حضرت والد ماجد قدس سره رسیده تفکر در ان گفتگو کرده بدینجا نقل فرماید
آنجناب فرمود تفکر کردم کیفیت رؤیا این بود در خدمت سراج الدین قدس سره استیذان
نمودم که نقل به بلدهٔ کرکوک نمایم در انجا بتدریس علوم شاغل باشم در جواب فرمود در کجا
تحصیل کردهٔ هم در انجا تدریس کن عرض کردم در کرکوک تحصیل کرده ام تشدید فرمود در اعتبار
بدان تحصیل نیست بعد از ان سه دانه سیب عطا فرمود :
لکن از تعبیر این واقعه بی خبر بودم تا حضرت ایشان قدس سره این خبر را فرستادند پس معلومم شد که مراد
حضرت سراج الدین قدس سره (بیاره مبارکه) بوده زیرا عمدهٔ تحصیل علوم در خدمت استاذ ذی الجناحین
مولانا احمد نودشی قدس سره کرده بودم و نودشه در خاک اورامان قریب به قریه بیاره مبارکه میباشد
بعد از انکه بشرف حضور حضرت ایشان قدس سره نائل شدم آن سه دانه سیب را به سه فرزند تاویل فرمودند

فقیر از مرحوم حاجی ملا عبد الله مشهور به ملا عبد الله ی پیشوی شنیدم فرمود حضرت عمر ضیاء الدین قدس سره بنده را
با جناب شیخ ملا عمر سرداشتی (واشمه زنی) به عقب مرحوم مولانا عبد القادر مدرس به قریهٔ (کلک چرمو) فرستاد
و نامه را باو نوشت و شفاها بما فرموده به جناب ملا بگوئید به آن نشانه در ماه رمضان خوابی را دیده باید بآن
خواب معامله نماید . وقتی بخدمتش رسیدیم و سفارش را عرض کردیم فرمود در ماه رمضان در خواب دیدم که در حوش
خانقاه طویله شربت خوری دائر است و گروهی از بزرگان حاضر مجلس شربت خوری هستند و من سؤال کردم این
شربت خوری برای چیست در جواب بمن فرمودند جهت تعیین شما است به مدرس مدرسهٔ شیخ عمر در بیاره
پس ممکن است این خواب یا تتمهٔ خواب مذبور و یا خوابی دیگر باشد محرره

حالا خالق بی همتا هر سه را عطا نموده حسن و حسین و سید محمد طه : واز ان وقت که جناب مولانای مدرس شرف صحبت حضرت ایشان قدس سره دریافته تا حال تمام روز را بتدریس علوم شریفه گذرانیده وشب سر حلقهٔ ختم وتهلیله وسائر آداب بوده واز هر اقطار طالب العلمی که استعداد تام داشته روی طلب باین مجمع البحرین نهاده وبقدر وسعت ظرف خود از علمین حصه برداشته وبهره ور گشته . عجب تر اینکه طریق درویشان خاموشی وخمولی است ودرینجا از یمن تصرفات کاملهٔ حضرت ایشان قدس سره با غوغای طلبهٔ علم جمع شده واصلا احدی از فریقین با یکدیگر منازعه نداشته اند :

ورسم حضرت ایشان قدس سره دراجازهٔ علما وخلفا، آن بوده که چند طشت شربت شکر در وسط حلقه می نهادند وهر یک یک جزء از قرآن مجید وصد مرتبه صلوات شریفه میخواندند بعد از ان شربت را آشامیده وبقدر وسع ضیافت رامیکردند وبدست مبارک خلعت کرامت بر دوش آن شخص می انداختند :

وهر ساله در عید قربان قریب شصت رأس یا زیادتر از گاو وگوسفند ذبح میفرمودند ودر احیای شب مولود وشب معراج وشب برات بقرائت قرآن وصلوات وادعیهٔ مأثوره واحسان بیدریغ واطعام طعام وشربت وچراغان بنوعی اهتمام میفرمودند که کس ندیده ونشنیده وفقرای قرای بعیده در امثال این شبها خود را باین منبع فیض واحسان رسانیده ودر ظلال رافت وعاطفت آرامیده وشربت رحمت را آشامیده از نعمتهای ظاهری وباطنی بهره یاب میگردیدند خلاصه جمیع ایام ولیالی باتباع شریعت واحیای سنن حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام گذرانیده وعد صفات حمیدهٔ حضرت ایشان قدس سره از دائره تقریر وتحریر خارج است شعر

ما غادر ما امکن من وصف کمال
الا بتعاطیه وفیها حق وفاء

فائده دربیان آداب پیر ومرید بدانکه آداب شیخ مرشد در منتخبات الشیخ علی آلتشین) بدین نسق مذکور است ادب اول آنست که شیخ ارشاد باید نسبت حضور مع الله سبحانه وتعالی دردرون او فرود آمده باشد ووصف لازمهٔ دل او شده باشد همچون بینائی در باصره وشنوائی در سامعه وشمیمه در شامه : ادب دوم آنست که شیخ مربی باید فراخ حوصله بود ونیکوخوی ونشست وخواست او باحرمت واوقات او باادب درگذرد تا مریدان از وی خوب فرا گیرند وپیوسته سر افگنده باشد نه بر سبیل تکبر لکن بر سبیل هیبت وحرمت وبر هیچکس از خلق خدا تکبر نکند مگر بر ظالم تا ظلم ایشان بر چشمشان ظاهر شود وهزل وبازی نکند تا هیبت او از دلها زائل نشود

ادب سوم شیخ باید مریدان را نگذارد که با شیخی دیگر نشینند مبادا که با آن شیخ میلی حاصل شود
و این میل در نزد این طائفه موجب محرومی است نعوذ بالله چون بشیخ ثانی مربوط شد شیخ اول
او را از نظر خود ساقط کند و چون به شیخ اول رجوع کند مقبول نشود چرا که صادق نبوده از اینجا
رانده و از آنجا مانده شود نعوذ بالله من هذا الخذلان ادب چهارم باید شیخ نگذارد که مریدان خود
عبید البطن شوند و بی اندازه خورند و نگذارد که با غیر اخوان طریقه بنشینند اگر درین مجموع مریدانرا
گذارد فقد أساء فی حقهم ادب پنجم شیخ میباید که در شبانه و روزی یکبار با مریدان اختلاط کند
شاید که رتبهٔ شیخی و حرمت پیر را مریدان بتوانند بجای آرند زیرا بزرگان فرموده اند کثرة
المشاهدةِ تُقِلّ الحرمة ادب ششم تجنب است از مال مرید لازم است که شیخ بهیچ
وجه من الوجوه نزدیک مال مرید نشود و بر خدمت مرید چشم ندوزد زیرا که تربیت و ارشاد
بهترین صفتند در وقت بلهٔ دنیای دنی به باد ندهد اگر چنانچه مرید خواهد بالمرة از مال و ملک خود
بیرون آید اجازت ندهد زیرا که دنیای حلال مقوّی نسبت و جمعیت باطن مرید است : واگر
مرید عالی همت و قوی نسبت باشد عیب ندارد ادب هفتم شیخ را ایثار باید تا بمشاهدهٔ
آن صدق و اخلاص و عقیدهٔ مرید و غیر مرید زیادتر شود و تاثیر و فیض آناً فآناً به امت رسول صلی الله علیه وسلم
برسد ادب هشتم شیخرا موافقت فعل با قول لازم است والا جندان در نفوس او پیدا نمی شود
ادب نهم شیخرا تصفیهٔ کلام باید پس لازم است که کلام خود را از شوائب نفس و هوا
پاک کند آن گاه در زمین دل مریدان اندازد پس باب معرفت همیشه تازه و خرّم دارد
و بعد از آن به حق سبحانه و تعالی سپارد تا زبانشان به حق ناطق شود ادب دهم اکثار نوافل است
باید شیخ مرید را از اکثار نوافل و ریاضات و شدائد اعمال صالحه بقدر وسع و قوت منع نفرماید و تصور
نکند مرید با نها محتاج نیست چه حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم پای مبارکش از کثرت قیام در نماز
تهجّد ورم کرده بود ادب یازدهم شیخ باید که خود را متجمل دارد و دستار را نیکو ببندد
و سایر لباسش پاک و دلفریب باشد تا مرید را محبت زیاد گردد و هر چند مرید را محبت
شیخ کامل تر باشد استعداد فیض را قابل تر گردد زیرا طریقهٔ درویشان عشقیه است : مصرع

بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد

در بیان آداب مرید ادب اول مرید را رعایت ادب از اهم مهمات است زیرا گفته اند الطریق
کلها ادب و حضرت مجدد الف ثانی امام ربانی رضی الله عنه در مکتوبات خود فرموده طریق ما
سراسر ادب است و هیچ بی ادب بخدا نرسد شیخ مثنوی علیه الرحمه فرموده

از خدا جوئیم توفیق ادب
بی ادب محروم ماند از لطف رب

و جلب دلها باز از ادب است هر گاه در صحبت شیخ مرید مؤدب باشد در دل شیخ به محبت قرار گیرد
و بعد از آن منظور نظر الهی گردد ان شاء الله ادب دوم مرید باید بر ظاهر اوامر شیخ لمیّت
نگوید زیرا بزرگ فرموده مَن قال لشیخه لِمَ لا یفلح ابدا بلکه در امتثال امر شیخ خود مبادرت نماید

خواه معنی داند خواه نداند (ادب سیم) مرید باید در هیچ امری از امور شیخ خیانت نکند
و در احترام شیخ کوشیدن از لوازم داند (ادب چهارم) مرید را باید که هیچ بایست
و خواست نباشد بلکه بر مراد پیر قائم باشد بایست خود را در بایست پیر گم کند چنانکه گفته
شده ترک کام خود بگیر از برای کام پیر (ادب پنجم) مرید در حضور شیخ با هیچ کس
معانقه و مصافحه و مکالمه و مناظره نکند بلکه چشم خواباننده نه از وجه فضولی ..
(ادب ششم) سلب اختیار است باید مرید در هیچ امری از امور دنیوی و اخروی
و کلی و جزئی بی اجازت شیخ شروع نکند حتی نخورد و نبرد و نیاشامد و نباید و نرود و نخسپد
و نخیزد و ننگرد و ندهد الا باجازت شیخ نباشد (ادب هفتم) مرید باید از مکروه شیخ خود را
نگاه دارد بانقص وجوهی هرچه معلوم کند که مکروه شیخ است از او محترز باشد و اعتماد بر حسن خلق
و کمال حلم شیخ نکند (ادب هشتم) مرید باید که در مجموع امور منتظر و مترصد بود که بر
لفظ مبارک شیخ چه میگذرد و زبان شیخ را چون شجرهٔ موسی علیه السلام داند و بیقین داند
که در جویبار بی ینطق و بی یسمع و بی یبصر سیراب شده و شیخ را به مثابه بحر متواج داند
که مملو از درر علوم و جواهر معرفت است بهر وقت از عنایت ازلی در تموج میآید والسلام
علی من اتبع الهدی

فایده در ذکر عقیدهٔ که بار حضرت ایشان قدس سره در خانقه بیارهٔ مبارکه هر روز تلقین و تکرار
شده و می شود بدانکه بر جمیع مسلمانان واجب است خواه مذکر باشد و خواه مونث
که این بیست و شش مسئله را بداند پنج از آن اصل دین است اصل اول باور کردن است
بذات خدا جل جلاله یعنی بزبان اقرار و بقلب تصدیق بکند که این عالم را خالق هست
بیچون و بیمثل و معرفت کنه ذات او از عقل مخلوق خارج است کل ما خطر ببالک
فالله بخلاف ذلک

اصل دوم باور کردن بصفات سبعهٔ خداست که قدیمند بذات خدای تعالی بوده اند و میباشند
از و جدا نمی شوند صفت اول حیات است یعنی زندگی و زندگی خدای تعالی چون زندگی
مخلوق نیست که بجسم و جان باشد و زندگی همهٔ مخلوق از خداست و زندگی خدا بذات
خودش است دوم علم است و علم خدای تعالی چون علم مخلوق مسبوق بجهل نیست
و علم بجمیع ذرات موجودات دارد و علم مخلوق متعلق به بعض جزئیات است
سیم قدرت است یعنی خدای تعالی هرچه بخواهد کرد بر کردنش قادر است چهارم
ارادت است یعنی بی ارادت و میل خدای تعالی هیچ چیزی واقع نمی شود جزئی یا کلی
پنجم سمع است یعنی خدای تعالی همه چیز می شنود خواه دور و خواه نزدیک و شنیدنش
بگوش نیست بخلاف مخلوق ششم بصر است یعنی خدای تعالی همه چیز را می بیند چه در تاریکی
چه در روشنی و دیدن خدای تعالی بواسطهٔ چشم نیست بخلاف مخلوق هفتم کلام است
یعنی خدای تعالی سخن گوی است نه بجارحهٔ زبان و کلامش بحرف و صوت نیست بخلاف مخلوق

وکلام قدیم عبارتست از کلام نفسی است نه آنچه در اوراق و زبان وگوش و سینه است

اصل سیم

باور کردن نسبت به پیغمبران و ایشان صد و بیست و چهار هزار تن و همه آدمی و مذکر بوده‌اند و بی عیب اول ایشان حضرت آدم و خاتم ایشان محمد المصطفی صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین اگر کسی اعتقاد داشته باشد که احدی از ایشان ملائکه یا سیاه رنگ بوده مثلا کافر گردد سیصد و سیزده از ایشان رسول بوده‌اند و پنج از ایشان اولوالعزم حضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد المصطفی علیهم الصلوة والسلام

اصل چهارم

مبدء است یعنی باور کردن باینکه جمیع عالم را خدای تعالی از کتم عدم بفضل وجود داده

اصل پنجم

معاد است یعنی باور کردن باینکه جمیع عالم را خدای تعالی باز بفنا می‌برد باز جمیع از بار در روز جزاء زنده میفرماید و پنج فرع دین اول باور کردن است بوجوب نماز دوم باور کردن است بوجوب روزهٔ ماه رمضان سیم باور کردن بوجوب حج چهارم باور کردن بوجوب زکات پنجم باور کردن بوجوب غزاء و وجوب اینها هریک مشروط بچند شرط است :

و پنج ارکان اسلام اول تلفظ کردن بکلمهٔ توحید که عبارت از شهادتین است بشرط قدرت دوم بجا آوردن نماز پنجگانه موافق آداب شریعت سیم ادای روزهٔ رمضان حسب امر الشرع ٤ پنجم حج و عمره را بجا آوردن اگر کسی اعتقاد بوجوب اینها داشته باشد ولکن عمل نکند نزد ائمهٔ ثلثه و اکثر علمای شافعیه کافر است و نزد بعضی علمای شافعیه فاسق :

[حاشیه: ٤ چهارم ادای زکات مال و فطره حسب امر شرع]

و پنج احکام دین اول واجب چون نماز فرض و سائر واجبات و شخص بکردن واجب مثاب میشود و بترکش معاقب دوم سنت چون نماز سنت و سایر سنن فعل سنت اجر دارد و ترکش عقاب ندارد سیم حرام است چون قتل و زنا و سائر محرمات فعلش سبب عقاب است و ترکش بقصد امتثال باعث ثواب چهارم مکروه است چون خوردن پیاز و تف رو بقبله کردن نکردنش بقصد امتثال ثواب دارد و کردنش عقاب ندارد پنجم مباح است چون خوردن حلال و خفتن و سائر مباحات و کردن و نکردنش تفاوت ندارد نه سبب ثواب و نه موجب عقاب است

و شش ارکان ایمان اول باور کردن بذات خدای تعالی چنانکه گذشت دوم باور کردن بوجود ملائکه و عدد ایشان غیر از ذات باری کسی نمی‌داند و همگی مطیع او اند و یک لمحه از عبادت خالی نیستند سیم باور کردن به کتب خدای تعالی و عدد ایشان صد و چهار است

ده جهت حضرت ابوالبشر آدم علیه السلام نازل شده و پنجاه جهت حضرت شیث علیه السلام و سی جهت حضرت ادریس علیه السلام و ده برای حضرت ابراهیم و این صد را صحف نام است و تورات برای حضرت موسی و زبور برای حضرت داود و انجیل برای حضرت عیسی و فرقان برای حضرت خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و حکم همه بنزول قرآن نسخ شده

چهارم باور کردن است به پیغمبران که از عهدهٔ تبلیغ احکام برآمده اند و معصوم بوده اند چنانکه ذکر کرده شد و ختم رسالت به پیغمبر ما شده که اسمش محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد المناف است و اسم مادرش آمنه بنت وهب است آنحضرت در مکه متولد و در آنجا مبعوث شده و در مدینهٔ منوره متوفی و در آنجا دفن شد عمرش به شصت و سه سال رسیده و روضهٔ مطهره اش از بهشت خوشتر و در نزد خدا تعالی از عرش محترم تر است و جمیع انبیا زنده اند و ایمان به بیست و پنج پیغمبر که نامشان در قرآن مجید مذکور و دانستن اسمشان ضرور است مفصلا واجب است و ایمان به باقی اجمالا و اسمای آن بیست و پنج این است

ابراهیم اسحق یوسف یعقوب　　شعیب ادریس زکریا و ایوب

صالح نوح هود هارون و موسی　　یحیی و اسمعیل ذالکفل و عیسی

الیاس الیسع لوط یونس آدم　　سلیمان داود و محمد خاتم

پنجم باور کردن بروز قیامت است و علامات روز محشر چون ظهور مهدی و خروج دجال و دابة الارض و نزول عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و اینها علامات کبری هستند و چون سبحیتی عالمان و حرمت ظالمان و ریاست ناکسان و ارتفاع بنیان و کثرت مشیخان و رفع حیا از زنان و اینها علامات صغری هستند یعنی علامات قریب آخر الزمان

ششم باور کردن است بقدر خیر باشد یا شر یعنی هرچه در دنیا واقع شد از خیر و شر خالق همگی خدای تعالی است و جزء اختیار بدست عبد است لکن عادت الله جاری شده خلق افعال را مقارن تلبس و کسب عبد میفرماید مثلا اگر کسی دست خود بلند بجنباند تا کسی را بکشد و خدای تعالی دست او را خشک کند چنانکه حرکت نتواند کرد خرق عادت است و این مسئله بسیار نازک است تحقیقش در علم عقاید مقرر است والسلام علی من اتبع الهدی

فائده در ذکر سلسلهٔ مبارکهٔ حضرات سادات نقشبندیه قدس سرهم و کیفیت ختمها

بدانکه حضرت مولف قدس سره سلسله را تا حضرت شاه عبدالله قدس سره نظم فرموده و ذکر باقی سادات برای مریدان شده بدین نسق

نبی صدیق و سلمان و قاسم است جعفر طیفور　　که از بوالحسن شد بوعلی و یوسفش گنجور

ز عبدالخالق آمد عارف و محمود را بهره　　که ز ایشان شد دیار ماوراء النهر کوه طور

علی بابا کلال و نقشبند است و علاء الدین　　پس از یعقوب حق خواجه احرار شد مشهور

محمد زاهد و درویش محمد خواجگی باقی　　مجدد عروة الوثقی و سیف الدین

حبیب الله مظهر شاه عبدالله مولانا　　ز عثمان رشک عید صبح ما را شب دیجور

بهاء الدین محمد شاه دوران شد چو او برخواست ضیاء الدین عمر بنمود عالم را سراپا نور
ز نجم الدین محمد شد سپهر معرفت روشن بنای عشق مستحکم طریق عارفان معمور
خداوندا نگهدار این اساس خیر بار حمت بحق پیر یاد خاکساران شه منصور صلی الله علیه وسلم

وسلسلهٔ که مولانای مدرس مد ظله در ختم میخواند
اینست که تبرکا تحریر می شود

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمدا یوافی نعمه ویکافئ مزیده کما ینبغی لجلال وجهه وعظیم سلطانه والصلوة والسلام علی خیر خلقه حضرة فاتح ابواب الخیر والرحمة والبرکة والیقین سیدنا محمد الذی کان نبیا وآدم بین الماء والطین وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین اللهم بلغ واوصل مثل ثواب هذه الختمة الشریفة بعد القبول منا فضلا ورحمة هدیة الی روح حضرة معدن الصدق والصفا سید الانبیاء والمرسلین شفیعنا محمد المصطفی صلی الله علیه وعلی آله واصحابه الحنفاء والی ارواح جمیع اخوانه من النبیین والمرسلین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین والی روح حضرة رفیقه فی الغار والطریق وخلیفته فی حیوته بامره الوثیق سیدنا ابی بکر الصدیق رضی الله عنه والی روح حضرة الغریب المعدود من آل الرسول سیدنا سلمان الفارسی المکرم المقبول رضی الله عنه والی روح حضرة الخادم للدین القویم الهادی الی الرشد سیدنا قاسم بن محمد رضی الله عنه والی روح حضرة مجمع الطرائق ومعدن الحقائق العاشق الفائق سیدنا الامام جعفر الصادق رضی الله عنه والی روح حضرة الغواص فی بحر التوحید والصفات والأسامی رئیس العاشقین سیدنا ابی یزید البسطامی قدس سره والی روح حضرة مظهر الفیض السبحانی سیدنا الشیخ ابی الحسن الخرقانی قدس سره والی روح حضرة فرید الدهر الأوحد سیدنا الشیخ ابی علی الفارمدی قدس سره والی روح حضرة الغوث الربانی سیدنا الشیخ ابی یوسف الهمدانی قدس سره والی روح حضرة غوث الخلیقة وقطب الطریقة محرم السر السبحانی سیدنا الخواجه عبد الخالق الغجدوانی قدس سره والی روح حضرة المتقدس عن الکدر البشری سیدنا الخواجه عارف الریوه گری قدس سره والی روح حضرة صاحب السر المعنوی سیدنا الخواجه محمود الانجیر فغنوی قدس سره والی روح حضرة مظهر الطاف الملک المنان سیدنا الخواجه علی الرامیتنی المشهور بحضرة عزیزان قدس سره والی روح حضرة المزکی للقلب القاسی سیدنا الخواجه بابا محمد السماسی والی روح حضرة حبیب الملک المتعال سیدنا الخواجه امیر السید کلال قدس سره والی روح حضرة صاحب الطریقة بالاستقلال المتحقق بالتصف بمقام القرب والکمال المحمدی المشرب بحسب الوراثة والنسب مشرق انوار الهدایة والیقین الشیخ محمد الأویسی البخاری المشهور بشاه نقشبند قدس سره والی روح حضرة القطب الربانی والغوث الصمدانی والهیکل النورانی شیخ الثقلین ابی محمد محی الدین الشیخ عبد القادر الجیلانی قدس سره والی روح حضرة قرة عیون الاولیاء الکبار عین النسبة النقشبندیة سیدنا الخواجه

علاء الدين العطار قدس سره والى روح حضرة المنور للقلوب سيدنا الخواجه يعقوب قدس سره
والى روح حضرة ملجأ الأخيار والأبرار سيدنا عبيد الله المشهور لخواجة احرار قدس سره
والى روح حضرة المشاهد جمال حبيبه الواحد سيدنا ومولانا الخواجه محمد زاهد قدس سره
والى روح حضرة حبيب الملك الاحد سيدنا ومولانا الخواجه الدرويش محمد قدس سره والى روح
حضرة مورد النور الأحدي سيدنا ومولانا الخواجه محمد الخواجكي الامكنكي السمرقندي قدس سره
والى روح حضرة الساقي لكأس محبة الله سيدنا الخواجه محمد الباقي بالله قدس سره
والى روح حضرة مخزن آيات القرآن والسور خليفة سيد البشر المجدد للالف
الثاني سيدنا الشيخ احمد الفاروقي السرهندي المشهور بالامام الرباني قدس سره
والى روح حضرة المتحقق لحقائق الكمال الاحمدي العروة الوثقى سيدنا الشيخ محمد معصوم المجددي
والى روح حضرة شمس فلك الهداية واليقين سيدنا الشيخ سيف الدين قدس سره
والى روح حضرة القطب النوراني سيدنا السيد نور محمد البدواني قدس سره والى روح
حضرة المحبب لله في قلوب العباد الهادي لسبيل الرشاد محبوب الملك الاكبر شمس الدين
جان جانان حبيب الله المظهر قدس سره والى روح حضرة مخزن النور الخفي والغوث
الجلي سيدنا الشاه عبد الله الدهلوي المدعو بغلام على قدس سره
والى روح حضرة نور المشرقين وضياء الخافقين الغوث الماجد والقطب الواجد
ضياء الملة والدين سيدنا الشيخ مولانا خالد ذي الجناحين قدس الله سره
والى روح حضرة المعرض عن مناصب الاولياء لكمال الافناء والارتقاء الى اقصى مقام
القرب والرضا قمر العرفان وشمس اليقين سيدنا الشيخ عثمان الملقب بسراج الدين قدس سره
والى روح حضرة القطب الارشد والغوث الامجد محبوب حضرة الملك الصمد ابي البهاء
سيدنا الشيخ محمد قدس سره والى روح حضرة المتواضع للفقراء مروج الشريعة
الشريفة الغراء مجدد الطريقة المنيفة البيضاء نائب حضرة سيد البشر صلى الله عليه وسلم
شيخنا ووسيلتنا الى الله الملك الأكبر ابي عبد الله الملقب بضياء الدين
سيدنا الشيخ عمر قدس سره والى روح حضرة المتخلق باخلاق السلف الصالحين المروج
لسنن سيد المرسلين نائب حضرة ضياء الدين في صيرورته بارع المتين شيخنا
ووسيلتنا الى الله الملك الحق المبين سيدنا الشيخ محمد الملقب بنجم الدين
ادام الله نعمة بقائه واعانه واتباعه على اتباع الشريعة وترويج الطريقة لجاه النبي
وخلفائه والى ارواح مشائخهم وخلفائهم ومريديهم ومحسوبيهم وكل من ينتسب اليهم
ولنا ولسائر المسلمين وصلى الله على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه اجمعين واخر دعوانا
ان الحمد لله رب العالمين :

آداب ختمها

بدانکه آداب ختم خواجگان بدینقرار است اول سه دفعه استغفرالله میخوانند بعدازان هفت نفر از طرف راست سرحلقه هر یک یک فاتحهٔ شریفه میخوانند بعدازان صد دفعه اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آله وصحبه وسلم وهفتاد ونه دفعه سورهٔ الم نشرح شریفه وهزار دفعه سورهٔ اخلاص شریفه میخوانند وهفت نفر دیگر از طرف چپ سرحلقه هر یک یک دفعه فاتحه وبعدازان صد دفعه صلوات مذکوره میخوانند پس سلسله را میخوانند بترتیب خواجگان کما سبق :

واما ختم حضرت خواجه باقی قدس سره بعداز استغفار ثلاثه وفاتحه شریفه صد مرتبه صلی الله علی النبی محمد وآله میخوانند وپانصد مرتبه یا باقی انت الباقی وصد دفعهٔ دیگر صلوات مذکوره .. وبعدازان سلسله مبارکه میخوانند ..

واما ختم حضرت امام ربانی قدس سره بعداز استغفار ثلاثه وفاتحهٔ شریفه صد دفعه صلی الله علی النبی محمد وآله وپانصد دفعه لاحول ولاقوة الا بالله وصد مرتبهٔ دگر صلوات مذکوره را میخوانند بعدازان سلسله مبارکه را میخوانند ..

واما ختم حضرت سراج الدین قدس سره بعداز استغفار ثلاثه وفاتحه شریفه صد مرتبه اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آله وصحبه افضل صلواتک عدد معلوماتک وبارک وسلم کذلک وهفت صد مرتبه رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین بعدازان فاتحه شریفه وبعدازان صد مرتبه صلوات مذکوره را میخوانند وبعدازان سلسلهٔ مبارکه را میخوانند ...

واما ختمی که حضرت ایشان (یعنی حضرت عمر ضیاء الدین) قدس سره بدان مامور شده اند بعداز استغفار ثلاثه وفاتحهٔ شریفه صد مرتبه اللهم صل علی سیدنا محمد وآله وسلم وهزار مرتبه رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین پس فاتحه شریفه وصد مرتبه صلوات مزبوره را میخوانند ودر جمیع ختمها بعداز سلسلهٔ شریفه چند آیتی از قرآن مجید خوانده میشود وخاتمهٔ ختمها بصلوات وادعیهٔ مناسبه میارند ..

ودر خانقاه بیارهٔ مبارکه هر شب جمعه ختم حضرت ایشان قدس سره بجا میاورند وشب سه شنبه ختم حضرت سراج الدین قدس سره وشب دوشنبه ختم خواجگان وسایر شبها ختم حضرت امام ربانی یا ختم حضرت خواجه باقی معمول میدارند وبین الطلوعین ختم حضرت امام ربانی را عادت کرده اند :

وچون حضرت ایشان قدس سره بامر حضرت غوث الثقلین قدس سره بارشاد طریقهٔ علیهٔ قادریه مامور بودند هر شب بعداز نماز عشاء تهلیله را بکمال ادب بجا میاوردند وخاصهٔ شبهای جمعه بعداز تهلیله تکثیر در دعوات مینمایند وهر یک صد مرتبه اللهم صل علی سیدنا محمد الحبیب الشفیع الرفیع القدر العظیم الجاه وعلی آله وصحبه وسلم تسلیما میخوانند وهر یک یک فاتحه را هدیهٔ ارواح اهل جنة البقیع وجنة المعلی میکنند .. وآنچه فضایل وآداب حضرت ایشان قدس سره ذکر شده لله المنه کما فی السابق برقرار است بلکه در ترقی وازدیاد وخاص وعام بوجود مبارک حضرت شیخ عهد مدظله دلشاد اللهم ادم آثار الخیر فی هذا المکان بحرمة سید ولد عدنان صلی الله علیه وسلم

(مقصد اول)

در بیان شمهٔ از خوارق حضرت ایشان قدس سره   بدانکه شیخ ابن حجر رحمه الله در خاتمه بیان فرموده که کرامت در آخر الزمان بسیار است   در عصر اول کم بوده سبب آنکه در عصر اول ایمان قوی و کامل زیاده بود   و در آخر الزمان ایمان ضعیف و ضلالت و بدعت روز بروز در بروز است

لهذا حضرت ایشان قدس سره که محرم اسرار ایزد سبحان و مأمور بتصحیح نسخهٔ وجود بنی نوع انسان بودند غالب اوقات محض برای تألیف قلوب عباد و جلب دل اهل عناد و القاء فوائد و تصفیهٔ عقاید کرامات را اظهار و کشف نقاب از شاهد اسرار میفرمودند و الا تواضع و انکسارش بحدی بود بارها میفرمودند پس در روی شریعت غرا حیا میکنم که بگویم مسلمانم :

بعضی اوقات اسرار غیبی را در پردهٔ معما ادا و گاه گاهی موهبات خداداد را بی پروا افشا میفرمودند   و خصوصاً جهت تسکین خاطر و اطمینان دل نو دینان مبالغه در کشف راز و سائر تصرفات جان گداز مینمودند :

من جمله محمد واحد نامان که دو برادر بودند در اصل نصرانی و از پایتخت دولت روس جلب کمند معنوی جلال وطن و خاک آستان کعبة العشاق دیده را روشن کردند و متلبس بخلعت اسلام و مسمی باسم سید الانام صلی الله علیه و سلم شدند : حضرت ایشان قدس سره چندان کیفیت وضع مملکت و اطوار و افعال سابقهٔ ایشان را نقل فرمودند که در کمال حیرت هر دم میگفتند در آن وقت تو کجا بودی ...

و همچنین سرگذشت فیض الله نام همدانی و سائر اهل بدعت را که بکمند گرفتاری میآوردند و اطمینانا بیان میفرمودند :   خلاصه تعداد خوارق حضرت ایشان قدس سره در حیز امکان نیست و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ..   و هر کس زمان قلیل در شرف صحبت آن مظهر رب جلیل بوده انواع کرامات و خوارق عادات بر او ظاهر گردیده قلیلی دلیلی بسیاری .. و مشتی نمونهٔ خرواری است   و کراماتش نه همین در حین ارشاد و مأموریت باصلاح عباد ظاهر و هویدا   بلکه از ابتدای عنفوان جوانی که مستلزم آرزوی نفسانی است تا هنگام رحلت از دنیای فانی و بعد از استقرار در دار جاودانی چنانکه ذکر میشود متواتر و بر ملا بود (شعر) اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره   هو المسک ما کررته یتضوع ..

۱ نقل جناب ملا محمد سعید (عاری بنی) فرمود که در عهد حضرت سراج الدین مدتی آنحضرت در قریهٔ بیاره مبارکه ساکن بودند و ما چند کس در مسجد بیاره مبارکه بسلک مشغول بودیم و مرشدزاده شیخ عمر که در آغاز ریعان شباب و کسب علوم و آداب و جلالتش زبدهٔ اصحاب بود پیش من درس میخواند اتفاقاً روزی بغسل محتاج شد در خدمتش به حوض (کاموسی) که الآن در پایین خانقاه مبارکه واقع و آبش گرم است عازم شدیم چون بباغچه محمد کریم پسر شیخ رشید رسیدیم که اکنون خانقاه و مدرسه است بصورت مراقبه توقفی فرمودند عرض کردم چه جای توقف است برو فرمودند الآن مرا خبر دادند که این زمین جای خانقاه شما است و خرج و اسباب بنایش در ضمن خودش آماده و مهیا است من هم با کمال حیرت بوجه ظرافت

عرض نمودم حضرت عمر فاروق رضی الله عنه شیطان لعین را در زیر ستون نهاد تو تا حال اورا در زیر
آن خود نهاده بودی با این حالت ادعای کشف و کرامت میکنی .. حضرت پیرزادگان شیخ محمد
بهاء الدین و شیخ عبدالرحمن قدس سرهما ازین گفتگو خبردار شدند و کیفیت مباحثه را از من
استفسار فرمودند تفصیل را عرض نمودم بنهایتی خنده برایشان غالب گردید که حضرت
سراج الدین قدس سره بشنید وایشان را طلبید و سبب شدت خنده که عادت ایشان نبود پرسید
آن نیرین برج صفا یعنی ابوالبهاء و ابوالوفاء در محضر پیر ما از فرط ادب و حیا جواب را باین گدا
حواله فرمودند حضرت پیر مرا احضار و ماجرا را استفسار فرمود . چون واقعه را در خدمتش
عرض نمودم خیلی مسرور شد فرمود راست گفته و من بکمال عمر غبطه میبرم زیرا در زمان خود
ترویجی عجیب بشریعت میدهد و تا مدت سه روز بحضرت مرا می طلبید و آن واقعه را می پرسید
و تشکراً جواب مذکور را تکرار میفرمود : و فی الواقع بعد از آنکه حضرت ایشان نام حضرت
علی کرم الله وجهه و حضرت امام غزالی رضی الله عنه در بیارهٔ مبارکه اقامت حاصل فرمودند و باغچه را
ابتیاع و خانقاه را بنا نمودند سنگ جمیع دیوار خانقاه و مدرسه و صحن خانقاه و بارگاه جهان
پناه از همان زمین فراهم آوردند و احتیاج بجای دگر روی نداد : و هر کس بزیارت این آستان
که بیت‌الله راستان است و خسروان در پای این جدران محبت بنیان فرهادسان جان شیرین را
فدای یکجلوهٔ جانان میکنند مشرف شده باشد بمعاینه دیده که بعضی از سنگهایش که هر یک
حجر الاسود زائران کعبهٔ آمال و گوهر مقصود شیدایان آشفته حال است در بزرگی و سطح محل
حیرت است و چنان بی تکلیف از آن ارض اخراج شده که غیر از تهیهٔ الهی از آن متصور
نمی شود .. و بر یک سنگ بخط فارسی نوشته شده بود (جای پیران) و آن خط رگ سفید بود
در اصل سنگ بامر حضرت ایشان قدس سره در دیوار محراب خانقاه دفن شده
و بر یک سنگ نماز لفظ (عمر) بخط عربی ثلث چون خط مهر موجود بود و غالب ساکنین
اینجا و زائران آنرا دیدند و بعد از وفات حضرت ایشان قدس سره نظر کردیم نمانده بود ——

٢ نقل جناب مولانای مدرس مدظله ذکر فرمود که در عهد حضرت سراج الدین قدس سره حضرت
بهاء الدین قدس سره تشریف بشهر ساوجبلاغ میبرد اتفاق یک شب قریهٔ (شرفکند) را بقدوم
مبارک مشرف میفرمایند و حضرت ایشان قدس سره دران زمان بصورت درویشان گیسوهای
مشک فشان داشته بودند و حضرت بهاء الدین اورا در ملازمت والد ماجد گذاشته
یک روز قبل از ورود آنحضرت بقریه مذکوره حضرت ایشان قدس سره تشریف بدانجا می برد
و بجناب ملا احمد شرفکندی میفرماید که مهیا باش یک مهمان عزیز با تبعهٔ عزیز بدینجا تشریف
میآرد و خدمتش را بجان و دل باید کرد زیرا که خصال حمیده اش از حد بدر و غیر از خدا کسی
نمیداند چه قدر است کور را بصیر و بصیر را کور میکند این را می فرماید و فوراً غائب می شود
و آتش محبت را در جان ملا احمد میزند که این درویش بدیع الجمال از رجال بود یا از ابدال
از کجا پیدا شد و کی رفت دل از من برد و روی از من نهان کرد خدا را با که این بازی توان کرد ...

بعد از انکه آن حضرت وارد می شود شب حلقهٔ ختم خواجگان و مجلس عشقبازی صاحب نظران منعقد می شود
چنانکه عادت طریقهٔ علیه است مردم را نصیحت می کنند که هیچکس در میان ختم چشم را نگشاید
چون ساقی مَی باقی جام را به گردش میآورد و محبوب بیهمال پرده را از جمال برمیدارد و نالهٔ
مستان و غوغای عاشقان بلند می شود دران میان یکی دیده را می گشاید و از عقب دیده گشادن
چشمش کور و این واقعه گواه صدق درویش مستود و حیرت افزای جناب ملا احمد مذکور می شود انجناب
با جناب فرید زمان ملا علی ترجان دران مجمع خیلی تفحص از ان شمع جمع عارفان و سلطان درویش
نشان میکنند هیچ نشانی از نمییابند بعد از مدتی مدید که حضرت بهاء الدین قدس سره
از سفر حجاز عودت میفرماید انجناب با جمع کثیر بعنوان سفر مبارکی عازم اورامان می شوند
حضرت ایشان قدس سره تشریف باستقبال ایشان میبرد چون چشم جناب ملا احمد بجمال
باکمال آن سلطان الرجال روشن میگردد فوراً مجذوب می شود و از مرکوب بزمین افتاده فریاد
برمیدارد که درویش موعود بلکه گوهر مقصود به دست افتاد

المنة لله که نمردیم و بدیدیم دیدار عزیزان و بمقصد برسیدیم

۳ نقل حضرت مهر سپهر صدق و صفا مرکز دائرهٔ علم و وفا ساقی بادهٔ عشق خدا شیخ محمد
نجم هدی مدظله طول المدی فرمودند دفعه حضرت والد ماجد قدس سره تشریف بجوانرود بردند
من هم پروانه وار ملازم خدمت ان شمع جمع باهر الانوار و طفیل خوان کرم آن مجمع الاسرار بودم
در حین مرور بمقبره عبور کردیم حضرت ایشان قدس سره زمانی توقف و نظر بجانب قبرها فرمودند
چون بمنزل رسیدیم و حبیب بیگ حکمران جوانرود بشرف پابوسی حضرت ایشان قدس سره مشرف
گردید روی خطاب باو فرمودند که ای حبیب بیگ یکی از اهل مقبره با لباس خونین شکایت از شما میکرد
چون بشنید گریه و زاری آغاز و بیان چگونگی آن راز نمود که تصدقت شوم آن شخص از متعلقان
من بود و بسبب به امری او را بقتل رسانیدم و بعد از ان فرمودند ای حبیب بیگ روحانیت
ضعیفه منیجه نامه حاضر است نشانش آنست که یک خال بر رخسار دارد و از طفلی بابا جانی بسبب
و سبب فوتش طلق بوده تشکی از عموزادهایش میکند که مدتیست مدید فوت کرده و ایشان
که وارث مالش بوده اند احسانی برایش نکرده اند فوراً حبیب بیگ بتفحص افتاد و عمو
زادهایش را خواند حکایت را از ایشان پرسید گفتند مدتیست دو سال است ان ضعیفه
دنیا را وداع نموده و ماجرا را حضرت ایشان قدس سره حسب الواقع فرموده :

۴ نقل نیز آن حضرت فرمود چون ملا عبد الحکیم لاجانی بشرف سعادت زیارت حضرت
ایشان قدس سره نائل و در سلک خاکساران آستان مبارک داخل شد بعد از توجهی باو فرمودند
که اثری در قلب شما مشاهده کردم علامت آنست که بخدمت حضرت فخر عالم صلی الله علیه و سلم
رسیده ملا عبد الحکیم انکار کرد که من گم کرده را اهمراه چه مقدار که در حضور چنین شاه عالم
پناه هم رخصت شرف دیدار و دیده خفاش را چه یارا که بجمال آفتاب عالم تاب ناظر انداز باشد

حضرت ایشان قدس سره فرمودند تفکر کن پس از تفکر بسیار عرض کرد بلی در سن یازده سالگی دفعهٔ
در رؤیا بشرف دیدار مبارکش فائز شده ام آنگاه حضرت ایشان قدس سره کیفیت خوابش را
بیان فرمودند او هم تصدیق نمود

٥ نقل ونیز آنحضرت فرمود در مسلکت (اهورین) در خدمت آن فاز ل کیمیای سعادت مترقب اکسیر
نظر مرحمت بودم توجهی از این جان نثار فرمودند ودر آن وقت تمنای خاطرم این بود که از امورات دنیا
فارغم و آرزوی مراتب اولیا نمیکنم همین التماس دارم که همت بفرمایند نقد ایمان را بی غش وغل
بحضور حق عزوجل برسانم ودر بازار قیامت در روی سرمایه داران سعادت بزیر بار خجالت
مورد زجر وملامت نباشم فورا در جواب خطرهٔ قلبی من این بیت بر خواندند (شعر)

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

بعد از ان این آیهٔ کریمه را بر زبان جاری یا بنیّ انّ الله اصطفی لکم الدین فلا تموتنّ الا وانتم مسلمون
واین غلام را مورد انواع تشکر وامیدواری فرمودند (شعر)

دو جهان در عوض یک نگهت میدادم چشم مست تو اگر میل بسودا میکرد

٦ نقل نیز آنحضرت فرمودند که حضرت ایشان قدس سره تشریف بشهر سنندج برده واین غلام را ملازم
شرف خدمت وکردستان را رشک گلستان جنت کرده بودند دران اثنا جناب ملا عبد المجید
نیریزی الأصل پسری کودک داشت بیمار بود بخدمتش آورد وتمنای دعای شفا کرد وعرض نمود
که ظاهرا سبب مرضش آنست که گربهٔ حمله بر او برده وخوفاً دچار این بیماری شده : فرمود
اورا بردارید وبخانه اش ببرید انشاالله سگی نیز حمله باو خواهد برد چون بخانه اش میبرند یک
پارچه گوشت بدستش میدهند اتفاقا سگی بقصد ربودن گوشت حمله بران کودک می برد
او هم صیحه زده از هوش می رود بعد از آنکه بهوش میاید کودک را شفا واین واقعهٔ حیرت افزا
موجب ازدیاد اخلاص مردم انجام شود :

٧ نقل وباز آنحضرت فرمودند که دفعهٔ جهودی بخدمت آن ملجأ دین ودنیا وفریادرس بیگانه وآشنا آمد
وعرض نمود که عیالم زبانش بسته شده همتی بفرمایند شاید شفا یابد حضرت ایشان یک پارچه
نبات از جیب مبارک بیرون آوردند وبا انگشت چیزی را اشارةً بران نوشتند فرمودند
ببر تا زنت بخورد چون بدان فرمایش عمل میکنند فورا زبانش وا می شود :

٨ نقل ونیز آنحضرت فرمودند که صوفی محمد رضای البجه نقل کرد دفعهٔ پسری هشت سالگی بخدمت
حضرت ایشان قدس سره آوردند اصلا نه پای رفتن داشت ونه زبان گفتن ونه گوش شنیدن
تمنای علاج در خدمتش نمودند حضرت ایشان قدس سره آن پسر را اندکی در پیش خود نشانده بعد از آن
ازو پرسیدند که شکر حضوری عرض کرد بلی پس بوجه تعلیم خیلی الفاظ برایش ذکر فرمودند وآن پسر
در عقب تکلم حضرت ایشان قدس سره گویا وعقده از گوش وزبانش وا وپایش از بستگی رها واز
همت آن ملجأ الفقرا حسب المدعا روا شد شعر

: ولو سمع البکم اسم حیّ بها الهوی لعاد فصیحاً بادیاً بالحکایة :

٩ نقل باز آنحضرت فرمایش فرمودند که کدخدا مصطفی نام بیارهٔ مبلغ دو قران بطریق ظلم از
احمد نام منسوب حضرت ایشان گرفته بود هرچه اهتمام فرمودند و رجا نمودند که رسم ظلم در حق
منسوبین جاری نشود بجائی نرسید تا خاطر مبارک رنجید و فرمودند که اگر محبت خدای عزوجل
بدل من عبور کرده باید آن دو قران را بکفن خورش بدهند دران انجمن کسی زبان میگشاید
که شفقت نماید حضرت ایشان قدس سره میفرمایند (تو هم میخواهی) فورا سکوت میکند
پس درهمان شب کدخدای مذکور وداع این دار غرور میکند بعد از مردن می بینند که یکطرف
بدنش سیاه شده نعوذ بالله من معاداة الاولیاء

به مثل بذر قطونا است دل درویش ؏ تا درست است دوا در شکنی سم شده

١٠ نقل جناب مولانای مدرس مدظله فرمودند هنوز که بشرف جوار آستان مبارک حضرت ایشان قدس سره
مشرف نشده بودم شبی جماعتی از طلبه علم که در صحبت ما بودند در حجره نشسته و بذکر مناقب حضرت
ایشان قدس سره محفل خود را آراسته بودند یکی از ایشان گفت در اثنای این محاوره بچشم ظاهر
دیدم که دیوار شکافته و آن سلطان سریر کمال بهمان صورت جمال داخل حجره و حلقهٔ
ما نزدیک شد ولیکن زود غائب گردید و علت قلت توقفش آن بود که احدی در حلقهٔ ما نشسته
نفرت فرمودند ..

١١ نقل و نیز آنجناب فرمودند که قبل ازانکه حضرت ایشان قدس سره را بانتقال از قریه سنگ سفید
و انتظام در سلک ساکنان آستانهٔ آن کعبه امید فرمودند روزی در مجلس طلبه بحث از فضائل
و خصایص مناقب حضرت ایشان قدس سره میکردند ملا محمد گوزرکی آتش محبت و اشتیاق
درجان وگرفتار کمند حضرت ایشان قدس سره و عازم شرف زیارت آن آستان
شد بعد از مدتی که از آن سفر سعادت اثر رجعت نمود احوالات از او پرسیدم گفت
چون حضرت ایشان قدس سره مرا بعز قبول نواختند و رشتهٔ اخلاص و ارادت بگردن
جانم انداختند شب اول توجهی از من فرمودند خود را چندان بزرگ دیدم که گویا
جهان از من پر شد چون شب دوم متوجهم شدند نیستی بر من عارض شد که گویا
بکتم عدم رفتم بعد از آن در خدمتش التماس نمودم که اگرچه والد پدرم ساکن دار البقا است
لکن ترحم بفرمایند از تعلیم آداب طریقه اش بهره مند و بمنسوبیت این خاندانش سربلند
نمایند فرمودند تعلیمش کردم ولی نشانش آنست زخمی بر سر دارد ازان پس والدم را
در خواب دیدم گفتم تبوت رتبت باد شیخی بزرگ پیدا شده چرا بخدمتش نمی روی شما هم نسبت
خود را از برکتش اخذ و استفاده کن گفت درهمان شب مرا تعلیم فرمود که شما استدعا نمودی
بعد از چندی چون بخدمت والده ام رسیدم از او پرسیدم که آیا پدرم هیچ اثر زخم بر سر داشته
گفت بلی سرش شکسته و اثرش باقی بود ..

١٢ نقل و نیز آنجناب نقل فرمودند که بعد از آن بشرف صحبت حضرت ایشان قدس سره سرافراز و بهره مند
از دولت دیدار آن محبوب دلنواز گشتم روزی با جمعی از طلبهٔ علم بزیارت حضرت ابا عبیدهٔ

انصاری رضی الله عنه که مرقدش قریب الجه واقع است رفتیم بعادت صوفیه سر به جیب مراقبت فرو بردیم
حضرت ایشان قدس سره حاضر شدند حضرت ابا عبیده رضی الله عنه دست مرا گرفته در دست او نهادند
واشاره براین فرمودند که کار بدست اوست و همچنا مرتبه دیگر با جمعی از دوستان حوض خانقاه بیاره مبارکه
در خدمت حضرت ایشان مشغول بودیم دران واقعه دیدم که حضرت شمع جمع انبیا صلی الله علیه وسلم نور افزای
مجمع ما گردیده دست مرا گرفته در دست حضرت ایشان قدس سره نهادند و من دست هر دوشان بوسه
دادم و بر دیده اشکبار نهادم بعد از آن بمفاد لیطمئن قلبی عرض نمودم آن که بود که دست مرا
بدست تو سپرد فرمودند آن حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بود که تجدید عهد فرمود :
و هم باز دفعه دیگر در مشغولی دیدم حضرت شاه نقشبند قدس سره دست مرا بگرفت و در دست
حضرت ایشان قدس سره نهاد : و باز دفعهٔ دیگر حضرت شاه عبدالله دهلوی قدس سره بدین نسق دست
مرا بدست حضرت ایشان قدس سره سپرد و باز باری دیگر حضرت علی کرم الله وجهه مرا بحضرت
ایشان قدس سره سپرد و فرمود نگهدارش باش چون برخواستیم سؤال کردم آن که بود درین مجلس
حاضر بود فرمودند حضرت علی کرم الله وجهه بود ترا بمن سپرد : و باز مرتبهٔ دیگر حضرت
حسین رضی الله عنه مرا سپرده حضرت ایشان فرمودند باز سؤال کردم آن که بود فرمودند حضرت
سید الشهدا رضی الله عنه ترا بمن سپرد و چند مرتبهٔ دیگر این امر بمن فرموده اند :
۱۲ نقل و نیز آنجناب فرمودند دفعه در خدمت آن نائب رسول مدنی صلی الله علیه وسلم بزیارت حضرت
اویس قرنی رضی الله عنه می رفتیم روحانیت آن حضرت رضی الله عنه یک منزل حضرت ایشان را استقبال
فرمود چون بزیارت آن بارگاه فیض کامیاب و از منبع برکات بیدریغش سیراب شدیم
حضرت ایشان قدس سره فرمودند که آن سوختهٔ شوق لقا و پروانهٔ جمال رسول خدا مرا
سفارش کردند که ترا بگویم (آه از حجاب قرب و عتاب محب) و تا دو مرتبه فرمودند
ترا گفتم
۱۴ نقل و باز آنجناب فرمایش فرمودند در سالی حاجی حسین گلعنبری بسفر خیریت اثر حجاز رفته
بود روزی اقارب او در خدمت حضرت ایشان قدس سره خبر او را طلب کردند فرمودند در قریب
بیر زمزم بحاجی حسین رسیدم خیلی عاجز بود بسبب آنکه بعض نقدش گم شده است
چون حاجی مذکور از سفر حج مراجعت نمود بزیارت حضرت ایشان قدس سره شرفیاب گردید
پای مبارکش را بوسید فرمودند ای حاجی این را برای خود نکردی بلکه سفارشت کرده اند
عرض نمود ابلی ، خلیل پاشا که یکی است از مشایخ طریقهٔ نقشبندیه و در حرم کعبه صاحب
حلقه است مرا سفارش فرموده پایت را ببوسم پس بجرهٔ ما آمد سؤال نمودم که در بلده
تاریخ حضرت ایشان قدس سره خبر دارند که نقدت گم شده گفت آری دو قسم کرده بودم
قسمی را سرقت کردند چون باز بخدمت حضرت ایشان قدس سره رفت ازو سؤال فرمودند
که کسی بالابلند و لباس سفید در مدینهٔ منوره مقابل حجرهٔ سعادت بود او را دیدی گفت بلی
دستش را بوسیدم فرمودند او از اهل مغرب و شخص صاحب باطن است پس فرمودند

سیدی در مقام ابراهیم جای داشت او را دیدی گفت بلی هر روز دست او را زیارت مینمودم فرمودند او از شخص مذکور بالاتر است . بعد از آن فرمودند در کوه عرفات تنهایت دیدم و اضطراب تمام برای غسل داشتی سببش چه بود عرض کرد رفیقانم مرا به نگهبانی اسباب سفر گذاشته بودند وخودشان رفتند غسل کردند بعد از آن من رفتم غسل کردم سبب آن بود .. فرمودند شش هفت نفری در کوه عرفه بر سر دکان نسبتی نشسته بودند ایشان را دیدی گفت بلی لکن یکی را تعیین کرده بودند که نگذارد کسی نزدیکشان بشود بدان جهت از زیارت ایشان محروم شدم :

١٥ نقل ونیز آنجناب فرمودند چون حاجی شیخ محمود حروفی مشهدی به محمود رق از سفر حجاز باز آمد وبزیارت آن شهباز بلند پرواز وآن کاشف اسرار راز سرافراز گردید درخدمتش اظهار گله مندی نمود که درین سفر اصلا نظر مرحمت درباره من نداشتند ودر چند موقع استمداد کردم مدد ندیدم از اشتر بزمین افتادم یکدستم شکسته شد اثر ترحم مشاهده نکردم حضرت ایشان قدس سره در جوابش فرمودند هر صدمه بر سرت آمده استحقاق داشته الناس مجزیون باعمالهم سبب افتادنت آن بود روز سابق نماز عصرت نکردی گفت دگر نماز را ترک نکرده ام فرمودند روزی دگر احتیاج بغسل داشتی خیلی اضطراب کردی خیال داشتی تیمم بکنی نماز صبحت قضا شد گفت دگر کار ناشایسته نکردم فرمودند در مطاف چرا دل فلان زن آزردی گفت وضویم باطل بود فرمودند فلان زن طفل با او بود میان خاطرش چرا شکستی گفت مقتضای سنگ طبیعتم آن بود پس فرمودند روزی در وادی فاطمه بعضی حجاج خیلی تعجیل نمودند سبب چه بود عرض کرد اراده طی منزل دور داشتند ... بعد از آن فرمودند در فلان جای بلند ما در خدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم بودیم جمیع حجاج پیش ما میگذشتند ما ایشان را میدیدیم وایشان ما را نمیدیدند ودر آن وقت ترا دیدیم بی ساتر غسل میکردی شیخ مذکور صیحه زد وبرایشان حال شد :

١٦ نقل ونیز آنجناب فرمودند یکی از اهل مغرب در مملکت خودش خواب می بیند به تفحص واستخبار خود را بایی دربار شریعت مدار رسانید ومن احوال شخص عبدالرحمن نام که دران مملکت بوده وحضرت سراج الدین قدس سره بزرگی او را بیان فرموده از او پرسیدم گفت تا من آمدم مانده بود دیگر نمیدانم پس باز بمحضر حضرت ایشان قدس سره رفتیم چون بحث عبدالرحمن نام بمیان آمد حضرت ایشان قدس سره فرمودند در رمضان سابق وفات کرده عرض کردیم او را میشناسی فرمودند سه دفعه اش دیده ام دفعه در مکه معظمه ودو دفعه در حجره خودش وکیفیت حجره اش بیان نمود فرمودند دو پسر دارد صورتشان چنین وچنان ودر فلان جا یک قریه هست کم آب است وآب را از بیر بیرون بیارند آن شخص مغربی فرمایشهای ایشان را تصدیق فرمودند واز اظهار این کرامات شادمان واز مخلصان خاص این خاندان شد

(رباعی) یارب چه خوش است بی دهان خندیدن بی واسطه چشم جهان را دیدن ..

بنشین سفر کن که لغایت نیکوست   به رحمت پاکرد جهان گردیدن

۱۷ نقل و نیز آنجناب فرمودند دفعه حضرت ایشان قدس سره با جمعی کثیر در دشت شهرزور در کنار نهری بودند
نماز مغرب را بجماعت میگذارند رکعت اول را تمام کرده در رکعت ثانی حضرت ایشان قدس سره
پرواز میفرمایند تا انطرف نهرش می بینند حاضران در کمال حیرت و پریشانی هر یک چراغی بدست
در عقب آن شمع جمع بزم نورافشانی و پروانه ذات سمانی میروند می بینند که آن گل باغ معرفت
و ادراک در جای نمناک و بر خار و خاشاک افتاده و بیخود گشته او را بدوش گرفته بمنزل می آرند
چون بهوش میآیند میفرمایند آیا نماز مغرب کردم عرض میکنند یک رکعت تمام کردند و در ثانی ناپدید
شدند بعد از ادای نماز استکشاف راز در خدمتش مینمایند میفرمایند که در آن وقت
حضرت والد ماجد قدس سره امر اکید فرمودند که الآن یا احمد بیگ حاکم در ناحیه بانه است
و لشکر دشمن بگردش احاطه داده اند راه خلاص ندارد استمداد از ما نموده باید عجالةً فریادرسی
او بکنی من هم اطاعت امر ایشان بسرعت نمودم که جسمانیم تابع روحانیم شد الحمد لله حسب الامر
آنحضرت بی الم و گزند او را از چنگ دشمن بیرون آوردم و بهمت پیران تیشه توحید شمشیر دم
فردا یا احمد بیگ می آید و این واقعه را برای شما نقل می نماید .. پس در آن موعد حضرت
ایشان قدس سره که فرمودند با احمد بیگ آمده ماجرا را کما هو بیان نمود :
نقل و نیز آنجناب فرمودند سید سلمان موصلی که ممیز طلبهٔ علوم و اخلاص و صداقتش
مشهور و معلوم است در خدمت حضرت ایشان قدس سره اظهار گله نمود که چند سال است
بهوای نیم نگاهی عمر را گذرانیدم و دفعهٔ التفاتی ندیدم در جوابش فرمودند آنچه بود که در شهر
موصل وقت عصر در زیارت حضرت نبی یونس علی نبینا و علیه السلام بودی در کمال شوق و
بی قراری گریه و زاری میکردی و این غزل را میخواندی

ابروان تو طبیبان دل افگارانند   هر دو پیوسته از آن بر سر بیمارانند
نرگسان تو که خواب همه عالم بستند   خفته گانند ولی راهزن بیدارانند
گنج رخسار تو دیدن نبود زهره مرا   که ز زلف تو بر و خفته سیه مارانند
ما هزاران ز غمت خسته و ناکام ولی   کامیاب از گل روی تو خس و خارانند
بر سر کوی خود از گریه مکن منع مرا   زانکه گلهای چمن منتظر بارانند

و هم فلان شب که لکوررکت بیمار بود و ضرورت بیقرار بخدمت حضرت غوث الثقلین قدس سره رسیدی
حقیر نیز در خدمتش بودم بجای مأمور بودیم مرا ندیدی فورا سید مذکور بگریه و زاری آمده سجاده
حضرت ایشان بوسیده عرض نمود

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست   ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

۱۸ نقل و نیز آنجناب فرمودند که صوفی عبدالفتاح مشهور به افتاده گرگه پسری داشت
عبدالعزیز نام مادرزاد اصم بود و عمرش به هشت یا نه سال رسیده چون حضرت ایشان قدس سره
تشریف به آن مملکت میبرند آن پسر را بخدمتش برده شفای آن درد بی درمان از آن

طبیب جسم و جان می طلبد حضرت ایشان قدس سره سر هر دو انگشت سبابه در سوراخ هر دو گوش
او داخل و از زمینش بلند میفرمایند و بر زمین می زنند صوفی میگوید پسرم را گشت عبد الفتاح
یک ندایش می کند و میگوید عبد العزیز فورا میگوید بلی سامعه اش وا و زبانش گویا میشود
۱۹ نقل و نیز آنجناب فرمودند که عبد اللطیف نام بغدادی که از منسوبین این خاندانست
بتسویلات نفس و شیطان بازی هم داستان و عازم طریق خذلان میشود چون خلوتی
جهت ملاقات طرفین پیدا و معنی ولقد همت به وهم بها هویدا میشود مدلول لولا ان رأی
برهان ربه ظهور یافته دیوار آن خانه شکافته میشود حضرت ایشان بهمان جمال مهیب
یک عصای در دست گرفته از طریق شکاف دیوار برای دفع آن عمل ناهموار داخل میشود
او هم از خوف و دهشت این واقعه هراسان و گریان و از آن خیال فاسد پشیمان میشوند
۲۰ نقل و نیز آنجناب فرمودند عبد الله افندی بغدادی که از منسوبان صداقت بنیان حضرت
ایشان قدس سره و شایستهٔ صحبت درویشان است نقل کرد که دفعه با چندکسی از احباب
بزیارت حضرت غوث الثقلین قدس سره شرفیاب شدیم شخص هندی را دیدیم در جوار
پر انوار آنحضرت معتکف نشسته و ظاهرا دل شکسته و خاطر خسته بود سبب عجز و پریشانی را
از وی پرسیدیم روی درهم کشید بعد از الحاح بسیار درد دل را اظهار نمود که دو مرتبه از چله
و خلوت را بطریق مشهود معمول داشته ام باميد آنکه بسعادت رؤیت جمال مبارک
حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم بهره مند و سربلند شوم هنوز بدان شرف نائل نشده ام
و در نادیده اشتیاق جسم و جانم در احتراق است ما هم او را گفتیم که ما شیخی داریم تخت گاه
ارشادش در اورامان و فیض عامش در بسیط جهان و تصرفاتش خارج از حد بیان و
صورت جمالش چنین و چنان است اگر حلقهٔ منسوبیت او را در گوش جان و خود را در حلقهٔ
درویشان او داخل و با آداب مرضیه الطائفه عمل نمائی یقین دانسته تا پنج روز دیگر مقصودت
حاصل و بجذبت حضرت فخر کائنات علیه السلام والصلوت واصل خواهی شد
گفتا هیهات صلاح کار کی و من خراب کی خلاصه خیلی او را تشویق و آداب
این طائفه اش تعلیم نمودیم بعد از پنج روز او را دیدیم در کمال سرور و انبساط و نهایت
بهجت و نشاط جمعیت خاطرش دست داده پرسیدیم چه دیدی و بکه رسیدی که چنین
آرمیدی گفت شعر شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا : بر منتهای همت خود کامران شدم :
پس هیئت و صورت حضرت ایشان قدس سره حتی لباسش را بیان نمود گفتا در رؤیای
صادقه دستم را گرفتند و در دست مبارک حضرت سید اولاد آدم صلی الله علیه وسلم نهادند و هر
مطلبی که داشته باشم چون چشم بر هم مینهم حضرت ایشان قدس سره حاضر و صواب را
بیان میفرمایند من جمله در خدمتشان مشورت کردم که خیال دارم بالمره از مملکت هند
هجرت و در دار السلام اقامت نمایم اجازت فرمودند بعد از آن بوطن خود رفته اهل
و عیالش را آورده در بغداد سکونت حاصل نمود یکنفر پیر از چل چله دست بلند آمده این سلسله

۲۱ نقل و نیز آنجناب فرمودند روز سه‌شنبه بیست و دوم جمادی الاولی بتاریخ هزار و سیصد و چهارده
جمعی در محضر آن نیّر عالم‌تاب نشسته و دیده دل در دل بسته بودیم فرمودند جناب ملّا تاریخ امروز را
یادداشت کن که فرزندم نظام الدین در ناحیه حاجی قره وخا نقلین از خصوص امری استمداد
از من می‌نماید ما هم فرمایش حضرت ایشان قدس سره بر صحیفهٔ جان و دل نگاشته و چشم در راه
داشته تا آنکه بعد از ماه رمضان پیرزادهٔ سعادت قرین جناب شیخ نظام الدین سلمه الله
بدینجا تشریف آوردند از او سؤال کردیم که در فلان تاریخ چه استمداد از والد ماجد نمودی فرمودند
شخصی خیلی اذیتم مینمود هرچند تخویفش میکردم تأثیری نکرد ناچار استمداد از آن فریادرس
بیچارگان و انتقام را لحول بآن غوث زمان کردم فوراً خواب بر من غلبه کرد دیدم حضرت
ایشان قدس سره به سواری پیدا شدند و نیزهٔ در دست گرفته بر بالای بامی بلند میآیند
تا نزدیک من شدند پایه به پایه فرود آمدند و مرا با خود بر همان مرکوب نشانده و بسوی
آن شخص راندند چنان نیزهٔ بسوی او حواله فرمودند که یکبارگی رگ و ریشهٔ زندگیش قطع و اساس
وجودش قلع و قمع فرمایند لکن آن شخص دست خود را سپر کرده بر دستش زدند اتفاقاً
اتفاق آن شخص نیز آن واقعه در رؤیا و چون بیدار می‌شده زخم را بر دستش پیدا می‌بیند قریب
سه ماه برنج جراحت دست گرفتار و از رنج خاطر من دست بردار شد :

۲۲ نقل و نیز آنجناب فرمودند دران سال که حضرت حاجی شیخ احمد قدس سره تشریف
باسلامبول برده بودند روزی در خدمت حضرت ایشان قدس سره بودیم بصورت جواب
محبت آمیز فرمودند پدرم چون من روز سابق مطلع بود که میفرمودند دعای خیر برای احمد
برادرم بکنید در خاطرم افتاد که مقصودشان او است ظن خود را عرض کردم فرمودند بلی تاریخش
بنویس اطاعت ورزیدم چون آنحضرت از سفر خیریت اثر رجعت فرمودند آن واقعه را
در خدمتش سؤال کردم فرمودند دران تاریخ خیلی بیمار بودم از میامن همت پیران بزودی
خلعت شفا و بعد از آن هر مطالبی را حسب المدعا یافتم :

۲۳ نقل و باز آنجناب فرمودند که دفعه در رؤیای صادقه بخدمت حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه وسلم
رسیدم دیدم روی خطاب بوجه عتاب بسوی یکی از منسوبان این خاندان رفیع الشان
نمودند و بعد فرمودند چرا چنین میگوئی عمر تا این است بعد از آن سؤال از آن شخص نمودم
که درین مدت هیچ حرفی بی‌ادبی در خصوص حضرت ایشان بر زبانت جاری شده گفت
غیر ازین که گفته‌ام حضرت ایشان از جمیع اولیای زمانه بالاتر است لکن هنوز حضرت
سراج الدین قدس سره ارشاد میکند چیزی دگر بر زبان جاری نکرده‌ام پس واقعه را برایش
نقل کرده گفتم یقین دانسته که حضرت ایشان قدس سره مرشد بالاستقلال هستند او هم
از آن اعتقاد نادم شد بعد از آن در سلسله مبارکه وصف حضرت ایشان قدس سره
بنا بر سید البشر ذکر نمودیم بعد از مدتی این واقعه را در خدمت حضرت ایشان قدس سره
شرح دادم حضرت ایشان قدس سره نیز واقعه دیده بودند که مصدق رؤیای من بود نقل فرمودند

شکرانهٔ خدای عزوجل را بجا آوردیم ...

٢٤ نقل ونیز آنجناب فرمودند که جماعتی بسیار مطلع بودند که در قضای الحجه در محضر ایشان قدس سره
چای می پختند بدست مبارک خود مقدار چهار پیاله آب در میان قوری ریختند اتفاقاً جمعی کثیر
از بیگ زاده گان صاف صاف حاضر شدند بمفاد کریمه یبسط الرزق لمن یشاء هیجده پیاله چائی
از آن قوری بمردم میدهند بی آنکه آب در میانش بریزند هنوز بقیه در قوری مانده بود ...
نقل ونیز آنجناب فرمودند ملا عبدالفتاح پالنگانی نقل کرد که در سفری جماعتی در خدمت
حضرت ایشان قدس سره بودیم روزی در سنگلاخی منزل کردیم حضرت ایشان قدس سره
آیهٔ لو انزلنا هذا القرآن علی جبل الآیه برخواندند بقدر لاشه گاوی سنگ از آن سنگلاخ
جدا شد و به نشیب غلطید از آنجا نقل فرمودند در طرف دیگر آیهٔ شریفه را تکرار فرمودند
مثل سابق از آن طرف نیز سنگ شق برید بقدر لاشه گاوی پاره شد از آنجا نیز تجاوز کردند
و آیهٔ شریفه را تکرار فرمودند بر نسق سابق زلزلهٔ هدم در بنای احجار و اساس سخت آن کوه
صاحب وقار انداختند درین واقعه مردم بسیار مطلع هستند لکن فی الحقیقه تصرف در دل
مردم ازین عجیب تر است زیرا سنگ زنگ معصیت و کوه را خروج از طاعت رب العزة
نیست در وصف حضرت ایشان قدس سره چه نیکو گفته اند : شعر
نقول یتلو علی طه الکتاب اخو : و جبرئیل اذا ما کان تلّه
٢٥ نقل جناب فضیلتمآب مولانا ملا عبدالمجید که از خلفای حضرت ایشان قدس سره و امام خانقاه سعادت
بنیان است فرمودند که دفعهٔ خیال کردم آیا تعدد ارواح مشایخ چه طور میشود در یک آن هزار
کس رابطهٔ این پیرها میکنند چگونه بر احوال همگی مطلع و ایشان از و منتفع می شوند ...
کاشکی شمهٔ ازین حال که از بدائع اسرار و غرائب قدرت پروردگار است بر من معلوم می شد
دران وقت چون نظر بحلقهٔ ختم که قریب پنجاه نفر میبودند نمودم دیدم حضرت ایشان
قدس سره بهمان صورت و لباس در پیش هر فردی از افراد اهل حلقه نشسته بنوعی که اصلا
اختلافی در بین آن همه صور نبود و صورت جسمانی او را با صور روحانی فرقی نه چون آن واقعه را
به عین الیقین مشاهده نمودم شکر خدا را بجا آوردم :
٢٦ نقل جناب سحبان ثانی شیخ سلیم تختی که از اکابر علمای زمان و از جمله خلفای حضرت ایشان
قدس سره و ساکن پا تخت کردستان است ذکر نمود که اولاد ذکور نداشتم و عیالم آن بدو تمنا میکرد
در خدمت حضرت ایشان قدس سره دعای برایش طلب نمایم شاید حضرت باری جل جلاله بتمنای اولیا
ما را فرزندی عطا فرماید دفعهٔ در خدمتش اظهار شد بوجه ظرافت فرمودند پسر حاضر است و لکن
منتظر اجرة القلم است چون بخانه عودت نمودم ظرافت را که صدق محض میدانستم نقل کردم عیالم
مدتی سعی کلی نموده یک سرزین که لایق سمند خوش خرام آن شهسوار ایام و فریاد رس خاص و عام
باشد نسج کرده و هنگامی که من عازم آستان بوسی پیر دستگیر شدم بصورت نحوی کلمهٔ چندی را
بر سرزین گفته ارسال نمود چون بخاک آستان مبارک دیده را روشن و خود را پروانه جمال آن شمع

انجمن کردیم سرزین را تقدیم نمودیم قبول فرمودند و در طرفی نهادند بعد از گفتگوی چند روی بجانب سرزین کرده فرمودند که صاحب این سرزین او را سفارش کرده بعضی دنیوی و بعضی اخروی و در سفارش آن اظهارا لازم نیست که یکی اینست که تمنای فرزند کرده بلی فرزندش قبل از آمدن شما موجود شده چون متولد شد او را به محمد شریف مسمی کن چون رجعت بخانه نمودیم و مژده را رسانیدیم هنوز عیالم باردار بجل خود نمیکرد از یمین نفوس حضرت ایشان قدس سره بهمان مدت حضرت واهب العطایا فرزند اعطا فرموده به محمد شریف مسمی شد

٢٧ نقل جناب شیخ محمد عارف که خلف شیخ عبد الفتاح برادرزاده حضرت مولانا خالد قدس سره و از خلفای حضرت ایشان است فرمود که محمد افندی بغدادی نقل کرد گفت وقتی در خدمت حضرت ایشان قدس سره بسلوک مشغول بودم قبض بر من عارض شد به غایتی شدت داشت بی استیذان حضرت ایشان قدس سره با دل پریشان از آن آستان راستان گریزان و در کوه بیابان سرگردان شدم تا به بعقوبه رسیدم و در آنجا مدتی اقامت حاصل کردم خبر دادند که آن مهر انور بعقوبه را بقدوم مبارک منور و اهل آن دیار را سرافراز و بهره ور میفرمایند از آنجا نیز فرار کرده در بغداد ساکن شدم بعد از چندی خبر دادند که آن سلطان سریر ارشاد از قدوم شریف بغداد را آباد و مردم را از برکات خداداد دلشاد میفرمایند باز علی الرغم حضرت ایشان قدس سره از بغداد فراری و در نجف متواری شدم و در آنجا با بعضی اوباش یاری گرفتم و ایشان بغیر از شرب خمر و سایر مناهی کاری نداشتند روزی در مجلس شرب می مرا گفتند اگر شما مرید هستی چرا هر مریدی را میبینی تو بخشش می‌کنی و اگر مرید نیستی چرا در شرب می با ما موافقت نداری من هم جواب دادم که اگر از مریدی خارج شده باشم از مسلمانی خارج نشده ام تکالیف احکام شرع خاص مرید نیست چون خیلی الحاح کردند یک جام می طوعا و کرها از دست ایشان گرفتم و قصد نوشیدنش کردم: فورا آن پیر میخانهٔ معرفت و آن ساقی جام محبت متجسما حاضر و زبان بزجر و توبیخ من گشادند که ای سگ اگر شرم از من نداری باری حیا از خدای بصیر و خبیر نمیکنی فورا از فرط دهشت و هیبت بیهوش گشتم وقتیکه به هوش آمدم دیدم لاشهٔ خسته ام را بخانه عمویم برده اند گریه و زاری بر من میکنند بعد از آن تجدید عهد را نموده و بصدق تمام رشتهٔ اخلاص و ارادت را در گردن جان انداختم و از ستیز و گریز که شیوهٔ مردم نادان و شیوهٔ غافلان تیره روان است پشیمان شده توبه کردم (شعر)

ستیزه کردن با یار آن مثل دارد که تشنه چشمهٔ حیوان بگل ببندآید

٢٨ نقل جناب ملا خضر تراندوزی که از خلفای حضرت ایشان قدس سره میباشد فرمود که دفعهٔ در بیارهٔ مبارکه در خدمت آن دانای اسرار یزدانی و فیض رسان قاصی و دانی عرض نمودم که اگر کاغذی به ملا محمد امین افندی خلف مرحوم حاجی عمر افندی ضیلانی ارسال و او را باین مرحمت سرافراز و خوشحال فرمایند خیلی رسم بزرگواری و طریق حسن و چنان مخلص را فتح الباب مآرب دو جهان است فرمودند نامهٔ برایش مینویسم که در دنیا از دنیا عاری بشود و چندانی عمرش هم نمانده پس این نامه را بدو نوشته

بسم الله یا اخی ملا محمد امین افندی سلام علیک و بعد صرت بین الناس فندیا و صرت به مسرورا لکن لما نزلت في القبر اذا جائک الملقن یقول لک یا عبد الله ولا یقول لک یا افندی یجعل لک الضحک بکاءً

بجای آن شرب ... کردن و رفتن ... انسان بکن ... در شاور ... ... جاره ... ... بنده ... به ... ... و ... ... بجک ...

پس فرمودند توجهی کردم آنچه خدا خواست همان می‌شود بعد از آن من آن نامه را برای ارسال نمودم وخودم مدتی دیگر درخدمت حضرت ایشان قدس سره توقف نمودم چون عزم مراجعت وطن کردم حضرت ایشان قدس سره فرمودند هرگاه بدان مملکت رسیدی برو تعزیهٔ ملا محمد امین بکن زمان وصول بوطن شنیدم که وفات کرده بفاتحه‌خوانی او رفتم گفتند چون رقیمهٔ حضرت ایشان قدس سره باو رسید فورا مجذوب شد بغایت شدت جذبه داشت که مجنون وار گردید چندی نگذشت دنیای فانی را وداع کرد وجان بجانان سپرد شعر

شهید خنجر ناز تو چون اندر کفن پیچید : بروز حشر همچون لاله خون آلود برخیزد :

۲۹ نقل وهم آنجناب فرمود بامر حضرت ایشان قدس سره سنگ از کان بیرون میاوردیم وهشت نفر هریک به نیم قران به اجره گرفته بودیم عرض نمودیم که دیگر سنگ درین کان نمانده اشاره بجای دیگر فرمودند چون حفر نمودیم کان سنگ بود بعد از آن طلب اجرهٔ مستاجران درخدمتش نمودیم نقد موجود نشد خفیتهٔ مرا خواندند فرمودند فلان کس بزیارت آمده ومبلغ چهار قران که اجرهٔ مستاجران را موافق است هدیه آورده حتی زوجهٔ خودش ندانسته از وا اخذ نموده وبایشان بده از آن شخص طلب کردم متعجبا گفت سبحان الله بغیر از خدای تعالی کس برین حال اطلاع نداشته

نقل ونیز آنجناب فرمود روزی درمحضر آن غیاث المسلمین ایستاده وگوش جان را بجهت الفاظ مبارکش گشاده بودم ناگاه فرمودند که محمود نام آگوانی حالا در احتضار وفات است وبسبب اخلاصی که با شما دارد تمنای همت از تو میکند آن کیست چون آن حاجی محمود وقتی من از وطن آمدم کمال صحت داشت او را ظن نبردم وصف آن محمود نام را سوال کردم فرمودند شخصی است ضخیم درویش سفید ومحاسنش عرض وطولی چندان ندارد وتسویه اش کرده خانه اش درکنار قریه ویک درخت توت درپیش خانه اش است چون استمداد از شما کرده کمانه استمداد از ما نموده درحین زهوق روح از دیو لعین نگهبانش شدیم وبایمان کامل بخدایش سپردیم : بعد از آن فرمودند کاشکی شیخ محمد طاهر خلف مرحوم شیخ نبی که حالا در مملکت خودش درفلان جا خفته وچنین سرخ برمیان بسته بدینجا می‌آمد باوجود شیخ محمد طاهر هرگز بزیارت این آستان نیامده بود پس بمدهٔ قلیل شیخ محمد طاهر بشرف زیارت این آستان مفتخر ومسرور باوی یک نفر را که حاجی محمود مذکور آمد چون ازو سوال کردم گفت بلی حاجی محمود در فلان تاریخ وفات کرد (شعر)

مست ومخمور سر از خاک لحد بردارد هرکه لب تر کند از چاشنی صهبایت

۳۰ نقل جناب ملا عبدالقادر دیوانه که از برگزیدگان زمرهٔ عاشقان واز جملهٔ خلفای حضرت ایشان قدس سره ودر محضر آن پیرمیخانه غزل خوان وبهوای جانان بنغم از سود وزیان است چنین ذکر نمود که درایام شباب درد دام حضرت ایشان قدس سره گرفتار شدم بعد از آن که تمسک بذیل هدایتش نمودم به رضا ورغبت حضرت ایشان قدس سره بعزم تحصیل علوم بکوی سنجی رفتم چون مدتی درانجا ماندم عهد ووفا را از دست دادم ودر طلب تحصیل شهوات افتادم : گاهی

به تنعم مشغول راحت وتن پروری وزمانی بنظر حرام در دام دلبری بودم وهرگاه شیخم بیاد آمدی گفتمی
او چه میداند که من ایام را چگونه میگذرانم تا روزی در حجره تنها نشسته بودم واز جام شهوت سرمست
ذکر خودرا بدست گرفته بعض خیالات باطل بدل آورده وخودرا ملعبهٔ شیطان کرده بودم دیدم
یک چوب بر ذکرم زدند که بدنم سست وخیالات فاسد از خاطرم محو شد ولیکن چوب را دیدم
وزننده را ندیدم تا چندی ازین واقعهٔ هولناک عبرت پذیر وبعد از آن در طلب شهوت بیباک
ودلیر شدم تا آنکه بدرد تیز دادن پی در پی گرفتار گشتم :: لابد به جانب بیاره مبارکه عازم واز
واز سرکشی ونافرمانی نادم وتارک تحصیل علوم ویکباره در دام گرفتاری مبهوت ومهموم واز
مردم بیگانه وافسانهٔ زمانه ومجنون ودیوانه شدم وآنجناب خودش اجازت این نقل را داده
والا چندکس دیگر نافرمانی کردند وبدین درد گرفتار شدند تحریر نکردیم

٣١ نقل ونیز آنجناب فرمودند دفعهٔ ملا محمد سعید بیوری در پشت سر حضرت ایشان قدس سره
ایستاده منتظر بود من در دل خطره کردم که در مقابل ایستادن نفع میبخشد نه در پشت سر
چنانکه در توجه معتاد است بعد از آن دیدم بمقدار یک ذراع نور از جانب جیب مبارک
حضرت ایشان قدس سره مقابل قلب او پیدا شد من هم بجانب او گفتم نور را دیدم نور را دیدم
چون من این را گفتم منقطع شد بعد از چند دقیقه ظاهر شد پس از چند روزی حضرت
ایشان قدس سره دست مرا گرفته پرسیدند در کر نسبت چه طور است عرض کردم نمیدانم فرمودند
آنچه فلان وقت دیدی آن نسبت بود :

٣٢ نقل جناب حاجی احمد عرب که از ساکنان (دیره) شام ودر مملکت خود با بعض مشایخ
این سلسلهٔ عالیه مأذون ارشاد بوده وحضرت ایشان قدس سره او را بکمند پنهانی اسیر
وبعد از آنکه مدت جاروب کشی آستان مبارک نمود ودل وجان را بخدمت فقرا فرسود
حضرت ایشان قدس سره او را بمسند خلافت سربلند ومسرور وبارشاد اهل مملکت خویش
روانه ومأمور فرمودند ذکر کرد در آن وقت که دیوانه وار خفیةً در مملکت خود فرار ورنج راه را
اختیار نمودم هر منزلی که میآمدم وهر مسافه که قطع میکردم آناً فاناً کرامات حضرت ایشان
قدس سره برمن ظاهر میشد تا آخر الامر در قریه بیاویله مبارکه دیدهٔ رمد دیده را بدیدار باهر الانوار
آن مظهر جمال ایزدی داور منور وگوش حال را وگوش جان را از لطائف کلام آن سرور
رهبر بهره ور نمودم حضرت ایشان قدس سره بحث تصرف مشایخ میفرمودند در آن اثنا
عرض کردم یا سیدی قال الامام الربانی لو توجهت الی الشجرةِ الیابسةِ لاخضرّت
در جواب فرمودند قال الامام ذلک ولکن ما توجه ولکن توجهنا فاخضرت گفت عرض
کردم آن درخت کدام است که بتوجه سبزش فرموده‌اند فرمود درخت انار رَوَنْ دست چپ
که بر سنگ نمازگاه بیاره است خشک شد توجه نمودیم دوباره سبز شد حضرت ایشان
قدس سره کشف این راز را بر غیر حاج احمد ازو نفرمودند زیرا اصل این واقعه چنین بود چند سال
قبل ازین دیدیم که آن درخت آخر بهار خشک شد وبرگش فرو ریخت ومردم تأسف بسیار

۳۴ نقل ونیز از آنجناب فرمود روزی بخدمت حضرت ایشان قدس سره رفتم طبیبی در خدمتش نشسته
بود روی خطاب بدو کردند که شما باسلامبول رفته یک مسجد بزرگ در فلان جای واقع است وبلند
پایه او یک ستون است الآن وضعش چون است عرض کرد اول آن حصار را بر حضرت پادشاه
اسلام خراب کردند والآن بر همان حالت باقی است بعد از آن فرمودند این دواها را در کجا خریدی
گفت همه را در اسلامبول ابتیاع نمودند فرمودند من با شما بودم بعضی را در فلان دکان در شهر
موصل خریدی شیخ با عرض کرد که فی الحقیقه چنان بود پس فرمودند اراده داشتی زود بدینجا بیائی سبب
تأخیرت چه بود عرض کرد با برادر خودم نزاع در آمدم سبب تعویق شد فرمودند در مکتب تعلیم دو
برادر را داشتی چرا محبت باکی باقی ماند و باکی زود زایل گشت گفت در بین خودشان
مخالفه ونزاع پیدا کردند سبب نفرت من از آن یک گردید فرمودند آن ورد که تعلیم
شما کردم چرا امشب نصفش نخواندی و تصور نمودی که شیخ چه میداند تمامش خوانده ام
آن شخص سر خجلت در پیش افگند :
نقل ونیز از آنجناب فرمود فقیه عبد القادر نامی در صحبت من بود یکروز در خدمت حضرت
۳۵ ایشان قدس سره بقصبهٔ البجه رفته بود چون باز آمد نقل کرد که درین سفر زنی جمیله بنظرم آمد اولاً
بنا بنهی شرع انور وخوف از اطلاع آن سرور ترک نظر کردم باز به تلبیس ابلیس وفرط
شهوت عودت نمودم چون شب هنگام شام بمحضر آن منظور خاص رجعت کردم فرمودند
ای احمق چرا امروز از خوف خدا وان عبد گدا اول ترک نظر کردی پس عودت کردی مگر
آیه ونحن اقرب الیه من حبل الورید وکریمهٔ ان الله رقیب عتید فراموش کرده صح صح

برایش خوردند که سایهٔ نیکو داشت بعد از مدتی دیدیم که از نو برگ براورد وچون سابق سبز وخرم شد وآن سنگ نماز که سابق ذکر شد که لفظ عمر بر و منقوش بود سنگی است سیاه در زیر سایهٔ آن درخت واقع است الآن نشانش آنست که نقشهای چون حلقه بر وهست : بعد ازان واقع یکروز حضرت ایشان قدس سره فرمودند برگ این درخت وخفتن برین سنگ شفای تب ولرز است زیرا که وقتی این درخت خشک شد بزرگی توجه ازو فرمودند باز سبز شد دیگر از کسی معلوم نشد که آن بزرگ که بوده تا آنکه حاجی احمد این نقل را بیان نمود پس معلوم شد که آن بزرگ خودشان بوده اند شعر

باد دم او میرود عین الحیات مرده جان یابد چو او تلقین کند

۳۵ نقل جناب ملا عبد الرحمن روانروزی که از خلفای حضرت ایشان قدس سره بود واز مقبولان آستان دراستان است فرمودند دفعهٔ درخدمت آن بحر ذخار وآن مجمع اسرار ایستاده در انتظار بودم دیدم لطیفهٔ قلب مبارکش بوسعت مشرق ومغرب وجنوب وشمال منورًا طول وعرض پیدا کرد ودران وقت ٤ تفی آواز دادم (ملأ السموات وملأ الارض وملأ ما بینهما وملأ ما شئت من شیء بعد) شعر

دلش بحریست از نور الهی ازو یکقطره از مه تا بماهی

۳۶ نقل جناب سید محمد امین عنبی که از خلفای باوفای حضرت ایشان قدس سره میباشد فرمود در ابتدای کار بدرگاه عالم الغیب نالیدم واستخاره نمودم که خدای تعالی هادی طریق خودرا ازین سرگردان معلوم وعیان فرماید : در رؤیا چنین دیدم که یکجلد مصحف شریف با دو کتاب برایم آوردند وگفتند که اینهارا حضرت عمر برایت فرستاده بعد ازان عازم خدمت حضرت ایشان قدس سره شدم چون بشرف زیارت آن آستان مبارک مشرف گشتم مردم انبوه پروانه وار درخدمت آن شمع جمع اتقیا وفانوس انوار کبریا ایستاده بودند هنوز که خودرا بنظر مبارکش نرسانیده بودم فرمودند راه فلانی را خالی کنید که از ره میآید چون بنعمت پابوس بهره مند وسربلند شدم فرمودند تا نفرستادندت نیامدی بعد ازان مدتی گذشت شبی در خواب دیدم که سادات قریهٔ (ابا عبیده) در خصوص نقل کردن من از قریهٔ عنب بقریهٔ مذکوره با من گفتگو داشتند ومن میگفتم اختیار در دست حضرت شیخ است بعد از دو روز دیدم سادات کرام نامه بخدمت حضرت ایشان قدس سره نوشته وارسال داشتند چون حضرت ایشان نامه را مطالعه فرمودند با وجود من خوابرا پیش کسی نگفته بودم بداهةً فرمودند ای سید این کاغذ خوابیست که پری شب دیدم چون نظر کردم جهت مهمان بطلب نگاشته بودند من بعض موانع را عرض نمودم وخود هم میل نداشتند چون جواب ایشان را تحریر فرمودند دیدم بی میلی مرا اظهار فرمودند که تا ایشان سید هستند از حضرت ایشان قدس سره دل رنج نشوند وامر بحقیر فرمودند که هرگاه ازین باب باشما گفتگو کردند برابطه مشغول باش پس هر وقت الحاح از من میکردند برابطه مشغول میشدم ساکت میشدند :

۳۷ (نقل) وباز انجناب فرمودند درویش محمد نامی از همسایگان من از چشم کت گرفت وچشمش نابینا شد چون من عازم زیارت آستان مبارک شدم درویش مذکور بامید دوا بخشی آن طبیب باطن وظاهر با من مسافر شد خفیةً بمن گفت که بمقدار چهار پیچ

که بکیوان کمتر میکند بخدمت شیخ آورده ام بخیال خودش قیمت دوا آورده بود من هم گفتم این را نام مبر
هر وقت لازم بود من بخدمتش میدهم چون دامن بوسی حضرت ایشان قدس سره نصیب شد فورًا
بی مقدمه از من عاجز شدند وفرمودند که من با جره مداوای مردم نکرده ام تا تو قیمت دوا برایم میاوری
من هم منفعل گشتم ودر گوشهٔ پنهان شدم اندکی گذشت باز مرا استحضار نموده فرمودند با درویش چه کردی
عرض کردم چه کنم فرمودند برو از خانقاه نمک بیار ودر چشمش بریز رفتم نمک از خانقاه آوردم
ودر چشمش ریختم پرسید این دوا چیست گفتم نمک مبهوت وپریشان گردید پس گفتم
برو چشمت بشوی چون چشم را شسته از او پرسیدم چه شد گفت تا مسافهٔ قریب شخصی را
می بینم بعد از آن گفت در آن وقت که نمک در چشمم ریختی در خاطر خود گفتم معلوم شد
که فرقهٔ نقشیه با فرقهٔ قادریه عداوت دارند غرض آنست بالمرّه کور شوم بعد از یک روز فرمودند
دفعهٔ دگر نمک در چشم درویش نمی ریزی چون از خودش پرسیدم گفت احتیاج ندارم تما چشمم
روشن شده ومقصود بحصول پیوسته است :

۳۸ نقل ونیز آنجناب فرمود چون حضرت ایشان قدس سره مرا به قریهٔ (هیبه) که از توابع کرکوک است
مامور فرمودند چندی در آنجا توقف نمودم مردم بسیار با من عداوت ورزیدند حتی چند شب
بقصد قتلم بخانه بجمعیت بدر خانه ام آمدند از بیم همت پیران فرصت نیافتند من هم الفقره را
با بدگذرانی وبینوائی خود بخدمت حضرت ایشان قدس سره اظهار نمودم در جواب فرموده بوده اند
که باید از آنجا بهیچ جای دگر نقل نکند واگر خاک صحن خانهٔ خود را خورده باشد در آنجا بماند
چون این جواب فرستادند بغیر از هشت من غله که عادهٔ کفایت ده روز نمیکرد در خانه
نداشتم واهل وعیال خودم هفت نفر ومهمان زیاد وارد خانه ام میشد مدت دو ماه
ویازده روز آن هشت من دوام وکفایت اهل بیت ومهما واطعام فقرا وایتام
کرد بعد از آنکه آنهم با تمام رسید میدیدم خود آن کسان که در صدد قتل من بودند بی مقدمه
الفت هر یک خدمتها میکردند وانواع ذخیره بخانه ام میفرستادند :

۳۹ نقل جناب ملا عبد الکریم باشماقی که از محبوبان حضرت ایشان قدس سره واز معتکفان آستان
جنت نشان است فرمود قبل از تمسک بذیل مبارک پیر دستگیر گمراهان در عنفوان
جوانی وایام فرط آرزوی نفسانی در ناحیهٔ کردستان مسافر بودم اتفاقا شبی مهمان سیّدی
نیکو ومهربان شدم وآن سید یکدختر صاحب جمال داشت چون وقت خواب آمد من وسیّد ودختر
در زیر یک لحاف خوابیدیم وسید در وسط واقع بود نصف شب که بیدار شدم دیدم که محتلم شده ام
سید برخواست که بمسجد برود مرا نیز بیدار کرد که بیا باهم بمسجد برویم گفتم محتلم گشته ام
وآب بسیار سرد است چاره چیست او هم دختر را بیدار کرد که برخیز وآب گرم کن تا فلانی
غسل کند وبمسجد بیاید پس سید بمسجد رفته ودختر خفته ودر خانه غیر از من ودختر احدی نماند
در آن وقت نفس طالب وشهوت غالب شد ولیکن ما بین من ودختر در زیر همان لحاف
بقدر جای یکنفر خالی بود دیدم لحاف را از من برداشتند دهشتی تمام بر من نشست واز آن

خیال غافل شدم باز سرما غلبه کرده ناچار لحاف را بسر کشیدم آن ختر همچنان درخواب بود حرکت کرده
و به پهلوی من آمد و آتش شوق بالا گرفت هر چند لگام نفس سرکش را باز کشیدم فرصت
یافته بود عنان اختیار را از دستم ربود عزم فعل بد را جزم نمودم ناگاه کسی بازوی راستم را گرفت
بقوت تمام فشرده از زیر لحافم بیرون آورده و بر دیوار خانه ام زد و از آن الم و درد قوی مبهوت
شدم چون نظر کردم دیدم حضرت ایشان قدس سره با آن جمال درخشان چون خورشید تابان
خانه تاریک را روشن کرده و برابر من ایستاده اند من هم در زیر بار خجلت و انفعال حیرت زده
و پریشان حال افتاده همچنان توقف فرمودند تا اینکه بعزم قضای حاجت آفتابه را برگرفتم
و به دهلیز خانه آمدم چون قصد مراجعت خانه نمودم در را نیافتم خلاصه قریب دو ساعت در آن
دران دهلیز سرگردان گردیده به هر طرف که رو نمودم غیر از دیوار بچشم نیامد نه در بیرون رفتن را
یافتم و نه در خانه را پیدا کردم از فرط سرما هراسان شدم عاقبت سپیده نماز صبح را ادا
نموده باز آمد در میان دهلیز با من دوچار شد پرسید چه میکنی گفتم آب گرم موجود نشد
و هنوز نماز صبح را بجا نیاورده ام امر نمود آب برایم گرم کردند غسل کردم و نماز ادا نمودم
ولیکن الم بازویم تا مدتی باقی بود ...

٤١ نقل جناب ملا یوسف متخلص بمجبر ذکر فرمود که دفعهٔ چند نفری از علما در خدمت حضرت
ایشان قدس سره بر خوان نعما طعام می خوردیم در آن اثنا رو بملا محمد صالح گرگولیسی[1] کردند
و فرمودند چرا خوب نمیخوری عرض کرد و خود در اثر از خوردنم باز داشته حضرت ایشان
قدس سره بسر انگشت مبارک اشارةً بطرف پیشانی خود فرمودند که اینجا درد میکند
عرض نمود بلی پس ملا محمد صالح برخواست دست مبارکش را بوسید: حضرت
ایشان تفصیل حال را از وی سؤال فرمودند عرض کرد وقتی که اشاره به پیشانی
مبارک فرمودند گویا زهر کاسهٔ سردرم ریختند و آب حیات در وجودم آمیختند
حضرت ایشان فرمودند حالا من سرم بدرد آمد:
نقل و باز آنجناب فرمودند دفعهٔ دیگر جمع کثیر از علما و طلبه در محضر آن مظهر علم لدنی
نشسته و دیده و دل را در ولیته بودیم حضرت ایشان قدس سره نیز جهت احیای
قلوب کتاب احیاء العلوم میخواندند اتفاقا کلمه را خارج از قاعده نحو بر زبان
جاری فرمودند من هم در خاطر خود خیال کردم که اگر حضرت ایشان دوباره بدان کلمه
عودت و بر نهج مستقیم قرائت فرمایند بر کشوفاتش بیقین اطمینانی حاصل خواهد
شد بعد از آنکه دو سه سطری از آن کلمه تجاوز نمودند باز قرائت را اعادت
و کلمه را صحیح البیان و در آمیان روی خطاب بمن فرمودند که فلان کلمه را خوب
خواندیم:

٤١ نقل و نیز آنجناب فرمودند شیخ محمد صالح جباری استماع گردید که دفعه در رؤیای صادقه
بمفاد من رآنی فی المنام فقد رآنی حقا بخدمت حضرت سید المرسلین صلوات الله
علیهم اجمعین

[1] گرگولیس، نام قریه ایست در حدود ریشه ردآلان م ک

شرفیاب گشتم واز وجد وحالت خود کلمهٔ شهادتین را بدین نسق بزبان جاری کردم اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله و انک رسول الله را نگفتم بخیال انکه مبادا آنحضرت نباشد بعد ازان
بمرور ایام بشرف حضور حضرت ایشان قدس سره نائل شدم دست مرا گرفتند وفرمودند خوابیرا دیدهٔ برایم
نقل کن عرض کردم هیچ خوابی که بنوعی باشد ندیده ام پس ان خواب بیادم آمد تجاهل نمودم تا جاییکه حضرت
ایشان قدس سره خوابرا کما هو الواقع تفصیلا بی کم وزیاد بیان فرمودند وفرمایش کردند در حضور آن
سرور عالم صلی الله علیه وسلم فانک رسول الله نگفتی مگر حدیث مذکور را فراموش کردهٔ

٤٢ نقل جناب سید محمد سعید حفید مرحوم مولوی فرمود دفعهٔ بزیارت کاشف الاسرار نهانی
ومرآت جمال سبحانی در سرمای عشق جاودانی میرفتیم چون فصل بهار نبود ودر هیچ جای خیار
پیدا نشده بود مگر در قریه عنب دران جا جستجو کردم بهر حال دودانه خیار بقیمت زیاد از
عادت خریدم وبا رفیق خود گفتم این خیارها بخدمت حضرت ایشان قدس سره می برم لکن
اگر خودش کشف نفرماید خیارهام بده اگر خودم خورده باشم اظهار نمیکنم وبخدمتش نمیدهم
چون بحضور انور افزای دلنواز بهره مند وسرافراز شدیم تا قریب ظهر خبر از خیارها نپرسیدند
منهم بگوشه نهادم که انها را تلف کنم وآن حال آواز دادند که ای فلان تا کی خیارهای مرا
نمیدهی انگاه خیارها را بخدمتش دادم

٤٣ نقل جناب شیخ یوسف دگاشیخانی ذکر نمود که شیخ محمد عارف سرگتی نقل فرمود که در خدمت
حضرت ایشان قدس سره بقصبه البجه رفتیم در مجلس قائم مقام قاضی البجه تکلم میفرمودند
دران اثنا آدم قاضی قلیان را خدمت قاضی آورد او نیز قلیان را تقدیم حضور حضرت ایشان قدس سره
کردند قبول نفرمودند تا سه مرتبه قاضی الحاح وتکلیف نمود آن گاه از دستش گرفتند بعد ازان
فرمودند این قلیان بوی کفر ازو می آید قاضی عرض کرد این آدم من گبر است ولی تا حال کسی اطلاع بحال
او نداشته وهم دران سفر بحث قرعه بمیان آمد بحث هر قریه میکردند حضرت ایشان قدس سره برای
هر کس میل داشتی شفاعت میفرمودند ودر باب قریهٔ ما که سرگت باشد حضرت ایشان قدس سره
ساکت بودند بعد یان باش عرض کرد من منتظر هستم درباب این دهکده چه میفرمایند فرمودند سبب
بقرابتی که شما با اهل انجا دارید شفاعت ایشان بخودت محول باشد عرض نمود چه خویشی با ایشان دارم
فرمودند ایشان سید هستند وشما نیز از فروع آن شجره مبارکه هستی عرض نمود که واقعا من سیدم
اما درین مملکت تا حال کسی ندانسته :

٤٤ نقل جماعتی ثقات روایت کرده اند که چون حضرت ایشان قدس سره بسفر بغداد تشریف میبردند
در قریب دعقوبه شیخ محمد قره داغی عرض میکند درینجا منزل کجا باشد میفرمایند تو با حضرت
شیخ عبدالرحمن آمدهٔ بلدیت داری کجا برویم عرض میکند خانه فلان افندی که قریب مسجد واقع است
میفرمایند باید به تلگراف خانه برویم زیرا همه جا خانه فسقست چه مسجد وکنشت شیخ محمد
از بی مناسبتی انجا جای شخص متحیر وساکت میشود حضرت ایشان قدس سره میفرمایند من مأمورم والا معذور
بعد ازان بی ضرورت ظاهری دو روز در تلگرافخانه توقف میفرمایند شب سیم مریدی صوفی عظیم نام از حضرت

حضرت ایشان قدس سره میباشد مجذوب می شود و مکررا میگوید فلان کار و فلان کار در ینجا واقع شده
حبیب افندی نام مامور تلگرافخانه متغیر اللون و پریشان حال می شود و بتضرع و زاری به
ذیل مبارک حضرت ایشان قدس سره تشبث و خودرا در سلک مریدین این طائفه منتظم میکند
و خودش اقرار می نماید که مده بیست و پنج سال است عمر خودرا در شرب خمر و سایر اعمال ناشایسته
صرف کرده ام بعد از ان از یمن انفاس پیران ان تلگرافخانه های ختم و ذکر و طاعت شد
بعد از چندی پیرزاده رشادت آیتی حضرت شیخ علاء الدین با برحضرت ایشان قدس سره نظر
بغداد تشریف میبرد چون وارد یعقوبه میشود همان افندی در مقام اعتراف بیان میکند
که در ین مدت یکزن کرمانشاهی برای استخبار به تلگرافخانه آمد چون دیدم جمال دلفریب دارد
بفریب نفس اماره کار اورا بوقت شام تاخیر نمودم شاید شب صحبت او حاصل شود او هم
قبول کرد و رفت هنگام شام آن زن شنیعه بوعده خود وفا کرد و من آن کار شنیعه را مهیا
دیدم حضرت ایشان قدس سره متجسدا به درگاه تلگرافخانه ایستاده فرمودند ای کذاب
میخواهی عهد مرا بشکنی ان العهد کان مسئولا اگر توبه فاحش نکنی فورا هلاکت میکنیم
چون این را دیدم فریاد کنان گفتم ان فاحشه را دور گردانیدند و از خوف و دهشت
بیخود افتادم چون بهوش آمدم روی توبه و انابت بدرگاه خدا و از ماموریت استعفا نمودم
۴۵ نقل و نیز ثقات روایت کرده اند که عبدالفتاح بیک جوانرودی بقصد زنا ضعیفه را
بخلوت برده بود فورا حضرت ایشان قدس سره متجسدا حاضر شوند و میفرمایند
اگر ازین خیال پشیمان نشوی هلاکت میکنم در حال حیران و پریشان پشیمان
و گریزان می شود و ازین گونه واقعات بسیار اشتهار دارد ولکن چون غرض اختصار
و ذکر بعض فی الجمله عارات تحریر نشد
۴۶ نقل جناب ملا محمد هیرونی فرمود یکی از طلبه علوم که فقیه عبدالله نام داشت مدتی بمرض تب
و لرز مبتلا و جسم نحیفش لگدکوب درد و بلا شده بود در خدمت ان سر دفتر دیوان
خلقت شکایت زلت و علت و تمنای شفا و نظر رحمت نمود حضرت ایشان
قدس سره فرمودند ای تب دیگر اورا مگیر بعد از آن آن مرض عودت نکرد و نظیر این
واقعهٔ بسیار دیده و شنیده ایم اگر ذکر شود خارج از نهج اختصار است
۴۷ نقل جناب حاجی محمد امین بخاری فرمود در شهر بخارای شریف یک برادر داشتم از
مقربان حکمران مملکت و صاحب حرمت و حشمت بود و ان حاکم با برادر خود عداوت
پیدا کرده از آن مملکت اخراجش نمود بعد از ان حاکم قضای ربانی حکمران را
از دنیای فانی بیرون و سریر سلطنتش سرنگون کرد اهل مملکت برادر رانده را خوانده اند
و بر مسند حکومت نشاندند چون امیر تازه عداوت کهن را از تحریک مقربان برادر
رفته گمان برده بود ایشان را گرفته در طناب قهر پیچیده در عقب امیر خورشان روانهٔ
شهر خاوشان نموده و من در ان هنگام در خارج شهر بودم چون در ان فتنه برادرم

بقتل رسیده بود یک پسر کوچک داشت والده ام اورا با بعض نقد پیش من فرستاد و اظهار نمود
که اگر ازین مملکت سر بیرون نبری سوارهٔ بسیار بتعقیب افتاده بی سر می شوی منهم فورا برادر
زاده را با پسر خودم برداشته بنا بسابقه ربطی که با شیخ محمد بلخی داشتیم رو بمملکت بلخ نهادیم
و بحر جیحون در بین این دو ملک واقع است راه وصول بکشتی گم کردیم و درانحال قریب سی سواره
ده بده و صحرا بصحرا بتعقیب ما جویان و پویان بودند و ما در وادی حیرت و دهشت سرگردان
والغیاث گویان دیدیم که یک ریش سفید نورانی از دور بوجه رهنمای ایستاده و بدست مبارک
اشاره فرمود که بدینجا بیائید ما هم در عقب او رفتیم تا بسفینه رسیدیم و لیکن رهنما غائب شد
و اورا حضرت خضر گمان بردیم پس ناخدایان را از حال خود آگاه کرده داخل کشتی گشتیم همانوقت
سواران رسیدند و اخراج ما را از ناخدایان طلبیدند و ناخدایان بر ما رحم آورده حرف ایشان
نشنیدند بمراد ما کشتی را رانده و دشمنان بنامرادی برگردیدند چون داخل بلخ شدیم و بکلاوت
صحبت شیخ محمد بلخی تلخی سفر را فراموش کردیم روزی واقعات راه را در خدمتش بیان کردم فرمود
آن هادی خائفان و ان کعبهٔ طائفان و ان خازن فیضات ایزد سبحان حضرت شیخ عمر عثمانی ساکن
ناحیهٔ اورامان است پس آتش شوق شرف حضور حضرت ایشان قدس سره در دل و جان افتاد
از راه قندهار و خراسان عازم عتبه بوسی این آستان شدیم تا بتوفیق ربانی وارد این کعبهٔ مآرب
و آمالی گردیدیم هنوز داخل مجلس حضرت ایشان قدس سره نشده بودیم در دل خطره کردم که اگر حضرت
ایشان قدس سره درین انجمن است و از اهل مجلس جدا گشته باین غریبان نوازش و اکرام فرمودند
معلوم می شود که رهنمای بحر جیحون نیز حضرت ایشان قدس سره بوده اند فورا آن صدر مجلس اتقیا
از میان ایشان جدا و چند گامی استقبال ما فرمودند و دست شفقت در گردن اطاعت این بی
بضاعت آوردند چون نشستیم واقعات وطن و احوالات راه را کما هو الواقع بیان فرمودند
و فرمایش کردند اگر زود شما را بکشتی نمی رسانیدیم سواران دشمن بمهلکتان می رسانیدند ::
و بدان که مهمان شیخ محمد نام بلخی مأذون حضرت ایشان قدس سره میباشد در سفر عربستان بتاریخ هزار
سه صد اورا قبول و مجاز در آداب طریقهٔ علیه نقشبندیه قدس الله اسرارها البهیة بامر خلافت
اورا سرافراز فرمودند
۴۸ نقل حاجی محمد صالح که از اهل سلیمانیه و مقبول سادات طریقهٔ علیه است گفت در سفر حجاز
هنگام وقوف بعرفه از رفیقان بی مانده و از غایت تشنگی دست از جان شسته
چون غول بیابانی در بن مغیلانی نشسته بودم ناگاه سه نفر متلبس بلباس اهل وجبل ع
پیدا شدند و گفتند چرا از یاران بی مانده مگر از تشنگی طاقت رفتن نداری یکظرف
آب با خود داشتند سیرابم کردند و با من آمدند تا خیمهٔ یاران را بمن نمودند و لیکن در انوقت
از پریشانی خود تصور نکردم که اگر از بزرگان نیستند در وقت احرام متلبس باین گونه لباس
چه معنی دارد و چون از سفر حجاز رجعت و بزیارت کعبة العشاق دل را مورد مسرت و بهجت
نمودم

نمودم حضرت ایشان قدس سره فرمودند آن ۳ نفر که بودند که در وقوف عرفه شما را رهنما شدند
فوراً بخاطرم آمد که از رجال بوده اند و من پای بوسی ایشان را از دست داده ام برخاستم
و بقدم بوسی آن سلطان الرجال جبر مافات و خود را قرین مباهات نمودم (شعر)

بمحفلی که در آیند شاهدان دو عالم · نظر بسوی تو دارم غلام روی تو باشم

٤٩ نقل و نیز حاجی مذکور گفت حاجی عبدالغفور سلیمانی نقل کرد که در مکه معظمه زادها الله شرفا
در خواب دیدم یک شخص حبشی پشت بدیوار کعبه نموده سنن هم ... و گفتم چرا این قدر حسود
هستی در کمال خشمناکی جواب را فرمود مگر تو نشنیده (قلب المؤمن عرش الرحمن) و بعد از آن
در مدینه منوره زادها الله تعظیما در حین زیارت حجره سعادت شخصی را دیدم از بزرگانش گمان بردم
قصد زیارتش کردم اعراض نمود در عقبش افتادم بوجه عتاب فرمود کار شما بشیخ عمر است بمن
چه کار دارید چون از سفر حجاز مراجعت وطن و زیارت آن آستان دیده دل را روشن نمودم
حضرت ایشان قدس سره کشفاً فرمودند در مکه معظمه چه نزدیک بود آن شخص حبشی هلاکت کند
و فلان شخص در مدینه منوره رفیقی دگر دارد در حجره سعادت پنهان بود شما او را ندیدی
و من با ایشان فی الجمله برادری دارم و هر دو از حریفانند :

٥٠ نقل اثنی من ثقات ذکر کردند که محمود پاشای جاف تمنای اولاد ذکور در خدمت حضرت
ایشان قدس سره میکند میفرمایند دعای من چشم بر هم زدن است روز دوم میفرماید
بخدمت حضرت غوث الثقلین رسیدیم فرمودند اگر با آن شرط و عهد که با من کرده وفا کند
تمنای اولاد برایش میکنم عرض میکنند آری بعض عهد و شرط در خدمتش نموده ام اما تو میدانی
اظهار میفرمایند انشاء الله عهدها بجا می آریم پس عرض می نماید که این تخم از کدام زنان بعمل بیاید
میفرمایند از فلانه و هر وقت متولد شد نامش علی کن النشب پاشا بخانه می رود و بعیان
حلیله اش صحبت میکند چون فردا فوراً بمحضر حضرت ایشان قدس سره می آید میفرمایند
که حالا حرمت حامله است اهل مجلس متعجب می شوند و از آن روز حساب را یادداشت می کنند
بعد از تمام نه ماه و نه روز فرزند مذکر پیدا می شود بخدمت حضرت ایشان قدس سره اظهار میکنند
حضرت ایشان قدس سره به محمد علی اسمایش میفرمایند بعد از آن یک پسر دیگر موجود می شود
نامش حسین میکنند بعد از و پسر دیگر پیدا می شود نامش احمد میکنند تا مدت دگر
زوجه اش حامل نشود اراده میکند دوا بخورد تا (خیر الرفقاء اربعة) بجا آید محمود مصرف را
سفارش نموده در خدمت حضرت ایشان قدس سره مصلحت میکنند میفرمایند زحمت نکشند
از این زیادتر محال و ممتنع است (و کل شیء عنده بمقدار) دیگر آن زن حامله نشد

٥١ نقل جناب مصطفی افندی ملازم که از خلفای حضرت ایشان قدس سره و امیر دولتش نشان است
فرمود دفعهٔ قاید داری خیلی فحش و دشنام بمن داد ضابطان عسکر جمع شدند و گفتند
ادعای ناموس بکن و بتلگراف شکایت بدیوان همایون برسان ما هم مضبطه را برایت

مهمومی کنم من هم گفتم دربلگرا فخانهٔ خاطرغمگین تلگراف بخدمت حضرت شاه ضیاء الدین قدس سره نموده ام
۳ روز نگذشت امراز اسلامبول صادرشد اورا با اهل وعیالش محبوس تحت المحافظه باسلامبول جلب
کردند وبجزای خود رسید شعر بس تجربه کردیم دراین دیر مکافات ؛ با دردی کشان هرکه درافتاد برافتاد ؛
نقل ونیز افندی مذکور ذکرفرمود که سید عبدالله افندی یوز باشی که اونیز ازخلفای حضرت ایشان قدس الله سره
وبسلک درسلک دراویش ایشان بود نقل فرمود که دفعهٔ حضرت ایشان قدس سره تشریف بقضای صلاحیه
آورده بودند من ازاینجا عازم کرکوک بودم وراه ازقطاع الطریق گم راه مخوف بود درخدمت حضرت ایشان
قدس سره مصلحت وتمنای همت نمودم فرمودند فلان آیه را وردزبان کن انشاء الله ببرکت اسم اسلام
بعنلامت بمنزل خواهی رسید وچون بقریهٔ اطاوغ رسیدی درقهوه خانه یکی را می بینی درخدمتش
رعایت ادب کن بعد ازان آن مایهٔ امان ومقصود دل وجان را وداع کرده روبطریق مقصود نهادم
چون بقریه مشارالیها رسیدم درقهوه خانه شخصی را دیدم که حاضران ازهرجهت استهزاء با ومیکردند ومضحکه
خاص وعام شده دردل خطره کردم که این مرد چرا خودرا رسوای عالم کرده فورا پیشم آمد ودستم را گرفت
بجای خلوتم برد گفت مگر سفارش شیخت فراموش کردی که ازخطره خاموش نمی شوی ازسوء ظن
پرهیز کن شعر بچشم عجب بتکبر نگه مکن درخلق ؛ که دوستان خدا ممکنند دراوباش ؛ پس
دستش را بوسیدم واعتذار نمودم :
نقل وبازهمان مصطفی افندی فرمود که عبدالله دراقی یوزباشی نقل کرد که دفعهٔ درصلاحیه ۵۲
شرفی بخدمت حضرت ایشان قدس سره بودم فرمودند مگر زدهٔ است نماز نمیکند عرض کردم بلی نماز نمی کند
درانوقت سیبی دردست داشتند فرمودند این سیب برایش ببرتا بخورد ومن بعد نماز ترک نکند
واگر نماز را ترک کرد بقدر این سیب درپهلویش پیدا می شود حسب الامر حضرت ایشان قدس سره
سیب را باو دادم بخورد وتا مدتی نماز را ترک نکرد بعد ازان تکاسل ورزیده نماز را ترک نمود : بوعید
حضرت ایشان قدس سره تخویفش کردم پندپذیر نشد در ۳ روز گذشت بقدر سیبی
از پهلویش پیدا شد هرچند اطبا مداوا کردند علاج پذیر نشد بمدهٔ کم تاب درد نیاورده دنیا را وداع کرد
نقل فقیه کرم شهرزوری گفت دفعهٔ مقدار دوصد وبیست تغار گندم ازخرمن حضرت ایشان
قدس سره درانبار کردیم ومن انباردار بودم حضرت ایشان قدس سره فرمودند قبول ندارم بغیر
ازخودت کسی داخل این انبار شود امید است تا موعد بهار تمام نشود بعد ازان حسب الفرمایش
حضرت ایشان قدس سره خودم گندم ازان انبار اخراج نمودم تا موسم بهار مقدار ششصد تغار بموافق
دفتر ازان انبار بیرون آوردم وتسلیم آدم حضرت ایشان قدس سره وسایرین کردم هنوز بقیتی
درانبار مانده بود :
نقل کدخدا عبدالوهاب که ناظراین باب والا ومامور بخدمتگذاری فقراست روایت کرد ۵۳
که سالی مقدار دوازده مشت گندم درانبار مانده بود بعلت قلت آن را آرد نمیکردیم ودر
هیچ جای دگر چیزی گمان نمی بردیم ومقدار آن نیز مدیون بودیم رفتم که بدان گندم وام را اداکنم چون

در انبار گشادم با وجود آنکه در را قفل زده و کلید را با خود برداشته بودم دیدم که مقدار پنج تغار گندم
در انبار زیاده موجود است واقعه را بعرض حضرت ایشان قدس سره رسانیدم فرمودند اگر این سخن را
پنهان میداشتی تا مدت یکماه آن گندم دوام میداشت بعد ازان هر کسی از نان آن گندم میخورد بسهال
میشد این فقره را نیز در محضر حضرت ایشان قدس سره ذکر کردند فرمودند درین عصر حلال محض
قلیل الوجود و نادر و این غله از محض عطای خدای قادر است چون حلال محض است با شبهات جمع
نگردد و درون را از زنگ ماکولات نا مرضی پاک میکند :

٥٤ نقل صوفی عبد الفتاح مشهور بفتاح گرگ که وجه تسمیه اش ازین نقل ظاهر و بسیار
واقعات غریبه ازو منقول و متواتر است گفت بعد از وفات حضرت محمد بهاء الدین قدس سره
در خاطر خود عهد کردم که بعد ازان حضرت روی دل در کسی نکنم و در اطاعت مرشدی دیگری
نپایم چون مدتی گذشت روزی در صحرا بودم چون ملاحظهٔ وجود خود کردم دیدم بصورت
گرگی مسخ شده ام از سر تا قدم اعضایم بگرگ می ماند با دهان باز و دُم دراز
در کوه و بیابان مانند گرگان میگردیدم و میپیچیدم و در زیر بار افسوس و خجالت بدرگاه حضرت
رب العزة می نالیدم که خداوندا چه معصیتی بزرگ ازمن صادر شده که مرا بصورت گرگ
مسخ فرمودی دران حال بودم ناگاه حضرت ایشان قدس سره در صورت شیری سهمگین حاضر
شدند و فرمودند اگر رشتهٔ اطاعت ما را در گردن جان نیفگنی و قهر مهر وفا را
سر دفتر دل مثبت نکنی به نیروی بازوی خصم افگن و قدرت سر پنجهٔ دشمن شکن مخالفت ورزید
بیک حمله چون گوسفندی بی چاره است بهم بردرم اگرچه ترسیدم پس دستی
بگردنم رسانیده از بالای کوه به پایینم انداخته بیخود گردیدم چون بهوش آمدم
اطاعتش را لازم دانستم کمر انقیاد بر میان جان بستم و در ظل حمایتش در آمدم پس
با من عهد فرمودند که هر وقت استمداد از حضرت ایشان قدس سره نکنم فریادرس بفرمایند
چون مدتی گذشت شخصی ظلم از من نموده و خیلی دشنام داد من هم مجذوب شدم
و فریاد کنان گفتم عمر عثمان فریادرس صدای شنیدم گفت بیا در عقب صدا رفتم تا بکنار
نهر سیروان رسیدم بار الغیاث نمودم ازان طرف نهر آواز دادند گفتند بیا باز
مجذوبی برمن غالب شد خود را دران طرف نهر در میان مقبرهٔ دیدم دیگر ندانستم از
نهر عظیم چطور عبور کردم سؤال از یکی از اهل مقبره نمودم که انتقامم از خصم چه
طور میشود گفت هفتاد سال است من از دنیا بی خبرم بخدمت شیخ خودت برو
بعد ازان راه بیابان گرفته تا در سرای مبارکه بخدمت حضرت ایشان قدس سره رسیدم
فرمودند چه از ظالمت میخواهی گفتم در دنیا بروح زنده و ببدن مرده باشد فرمودند چنان
باشد حالا چند سال است که آن شخص محمد قرگشام وارد عنین گشته و سلب مردی ازو شده
و پیش ازان زن و بچه داشت :

نقل و باز صوفی مذکور گفت یکی از اهل علم خیلی منکر حضرت ایشان قدس سره بود و مرا بسیار اذیت
میکرد ناچار تشکی در خدمت حضرت ایشان قدس سره نمودم فرمودند تا بیست و نوروز دیگر وعده اش
مانده من هم حساب را در خاطر یاد داشت نمودم روز بیست و هشتم مریض و روز بیست و نهم
از دنیا خارج شد :

٥٥ نقل جناب ملا مصطفی رباطی که از محبوبان حضرت ایشان قدس سره و منتظم در سلک وفاکیشان است
فرمود در هنگام آغاز شباب که مشغول تحصیل علوم و آداب بودم به جمال محبوب مجازی مبتلا
و از سودای عشق گرفتار انواع درد و بلا گشتم چون آشفته و پریشان گردیدم که دست
طلب از علم و ادب باز کشیدم و عمر گرانمایه را در جهالت و بطالت میگذرانیدم با آن
درد بیدرمان شرفیاب حضور حضرت ایشان قدس سره شدم چون لعادت غریب نوازی
مرا در مقابل خود نشانیدند و اکرام و تلطف زیاد فرمودند در دل خود گفتم اگر این شخص
بر وفق قول مردم از جملهٔ اولیای کبار و واقف اسرار است من بزبان دل درد خود را باو
اظهار و تمنای دوای خاطر افگار میکنم پس قلبا از حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه
تا حضرت سراج الدین قدس سره هر اولیاء را که نام دانستم شفیع آوردم و طلب علاج
درد دل کردم حضرت ایشان قدس سره روی خطاب در شخص دیگر داشتند باو فرمودند بعض کس
اولیای سلف را شفیع میکنند نمیدانند ایشان نیز احتیاجاً امر را بشیخ زمانه حواله میکنند
زیرا که او مجتهد عصر خودش میباشد چون این را فرمودند دانستم که بر ما فی الضمیر من اطلاع
یافته بعد از آن باز همان معنی طلب فرمودند که بعض کس خود را به بعض امر مثل محبت
مجازی گرفتار و باختیار کار را بر خود دشوار میکنند اینقدر شعور ندارند که خیال خود را
صرف علوم و مهمات آداب دین و نظر در غرائب صنائع پروردگار نمایند اوقات
خود را صرف خیال بی فایده می نمایند تا عاقبت آن امر در وجودشان مستحکم
میشود و از خواندنشان باز دارد و دوای درد خود را ندانند چون این کلمات را استماع
نمودم غرق عرق خجلت و ندامت شدم پس باندک مدتی دل محنت منزل را خالی
از ظلمت آن خیال محال و بنور محبت جمال بیهمال خود مالامال فرمودند ابیت

عشق آمد کرد خانه خالی — بر داشته تیغ لاابالی

٥٦ نقل و نیز آنجناب فرمود که در سفر ناحیهٔ (ازهاب) در خدمت آن دستگیر غائب
و حاضر مسافر و پروانه وار بگرد آن شمع جمع اکابر دایر بودم یکشب چنان اتفاق افتاد
که در جنب منزل حضرت ایشان قدس سره جای کردم در بین من و حضرت ایشان یک
پردهٔ حائل بود من هم در خاطر خود گفتم حضرت ایشان قدس سره شبها نمی خوابند
امشب غنیمت است در جوار پیر شب زنده دار تا موعد صبح بیدار و بعادت
این طائفه در انتظار باشم من سر فرو برآوردم و شروع در شغل معمولی خود کردم چون بعضی

از شب گذشت دیدم شخصی مشکل و مهیب ریش سرخ دار و عبای سرخ دربرکرده بصورت ناصحان مشفق
پیشم آمد و گفت این شیخ که تابع او شده مرشد کامل نیست وفلان وفلان در مملکت خودت مرشد
کامل هستند و آن دو کس را می‌شناختم خبر از ارشاد نداشتند لکن اعتقادم بحضرت ایشان نماند :
ودران واقعه قصد کردم که بوطن خود مراجعت کنم قدمی چند رفتم با خود گفتم اگر اعتقادم فاسد
گشته آخر ولی نعم هستند شرط وفا و انصاف نیست که بی استیذان حضرت ایشان قدس سره
بروم و بخیال خود وضوء نداشتم بعزم وضوء بکنار حوضی رفتم دیدم شیاطین بسیار برمن
هجوم کردند و حمله آوردند که در حوضم اندازند دران حالت متحیر ماندم و با خود گفتم قبل ازین
استمداد از حضرت ایشان قدس سره میکردم حالا پناه به که برم چون شیاطین برمن غلبه کردند
ناچار ماندم استمداد از حضرت ایشان نمودم فورا ناله از شیاطینها بلند شد و بهر طرف
فراری و متواری گشتند و حضرت ایشان قدس سره از پس پرده باواز بلند فرمودند
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم من هم باواز آن شهباز بلند پرواز بخود باز آمدم چون
صبح شد فرمودند نیز رنگی بود ریش سرخ خلل در اعتقادت پیدا کند آیا استعاذه مرا
شنیدی :
وهم دران سفر خبر بحضرت حضرت ایشان قدس سره آوردند که حسن نام از طایفه قادرمیردی لیسی
دشنام به پدر سید محمد سعید نام داده فرمودند اگر مطلق گفته باشد شامل سید عالم صلی الله علیه وسلم
میاید و کافر میشود والا آثم پس فرمودند اگر سید محمد سعید نتواند انتقام ازو بگیرد من
ازو انتقام میگیرم اگرچه حفید مولوی در مقام شفاعت عرض نمود که ظلم از طرف سید بوده غضب
حضرت ایشان قدس سره تسکین نیافت بعد از ٣ روز نامه از حکومت ایران آمد حسن نام
مذکور را غارت و متاع خود را ابرده عبرة للناظرینش کردند بعد ازان حضرت ایشان قدس سره
تشریف بقریه دیگر بردند درانجا حجره جهت حضرت ایشان قدس سره مهیا کردند حضرت
ایشان قدس سره فرمودند این حجره حرام است چون به تحقیق رسید مال چند یتیمی بود
مبلغ یک مجیدی پیش مادر صغیران فرستادند و فرمودند از اجره یکشب این حجره قبول کند
اتفاق من و چندکس دیگر آنشب درهمان حجره درحضور حضرت ایشان قدس سره ماندیم
قریب صبح بیدار شدم حضرت ایشان قدس سره جغاره ازمن طلب فرمودند جغاره را
برآتش نهادم تا بعض سوخته شد و چند نفس دادم در دست گرفتند ورد فرمودند چون
نظر کردم گویا نه آتش ندیده مثل اول شده متحیر ماندم باز آن جغاره را برآتش نهادم
وخودم چند نفس ازان خوردم و تقدیم نمودم چون برلب گرفتند باز رد فرمودند
دیدم چون دفعه سابق آثار سوختن برو نیست و بر حال اول باقی است غرق عرق انفعال
شدم که گویا استهزا بحضرت ایشان قدس سره میکنم در کمال حیرت و خجلت باز جغاره را
برآتش نهادم وخود چند نفس ازان خوردم تا خاکسترش ساقط شد و نظر در

عصبش انداختم چون بر لب گرفتند دیدم نه آتش مانده نه دود باز رد فرمودند چون تأمل کردم
بحال اول عائد شده سراسیمه شدم فرمودند شیخ حسن را بیدار کن تا جغاره را آتش زند
چون اورا بیدار کردم فورا همان جغاره را بر آتش نهاد وتقدیم حضور مبارکش نمود بقاعده
میسوخت پس امر بمن فرمودند برو غسل کن چون از حجره بیرون آمدم وبحال خود نظر کردم دیدم
محتلم شده ام ونداسته بودم ودرآن وقت از شدت سرما آب رودخانه که آب معهود آن قریه
بود یخ شده بود ناچار در خارج حجره در انتظار ماندم شاید کسی از اهل دهکده بیاید وآب
گرم را بمن اعلام نماید حضرت ایشان قدس سره از داخل حجره ندا فرمودند که برو عبدالوهاب
بیدار کن آب گرم را بشما اعلام کند چون که صدا عبدالوهاب با من آمد واز جای دور یک
سر چشمه گرم را بمن نمود گفتم شما چگونه این آب را دانستی گفت وقت شام اسبهارا
اینجا آوردم واین آب را دیدم ودیگر پیش کسی نگفته ام که در اینجا آب گرم هست بعد از آن
بمحضر انور عودت نمودم فرمودند نمیدانی طعام دست جنب نیکو نیست :
٥٧ نقل وباز آنجناب فرمود بعد از نماز صبح از قریه گوبان خارج شده وبصلاحیه می رفتم :
مقدار یک ساعت راه طی کردم بسید مصطفی نامی که از طلبهٔ علم بود وبحضرت ایشان قدس سره قرابتی
داشت ملاقی شدم پرسیدم از کجا می آئی گفت از قریه سر قلعه که در قرب صلاحیه واقع است
گفتم چه وقت آمده گفت بعد از نماز صبح تکذیبش کردم زیرا که من مقدار یکساعت راه طی کرده
بودم واو بمقدار چهار ساعت راه بیشتر آمده بود چون بقریه سر قلعه رسیدم از ملا محمود نام استادش پرسیدم
او هم گفت بعد از نماز صبح آمده واز آن واقعه حیران شدم هنگام مراجعت باز با سید مذکور ملاقات
حاصل شد سؤال این واقعهٔ عجیب از او کردم بعد از الحاح زیاد گفت در این راه خیلی خوف داشتم
دیدم ناگهان حضرت ضیاء البشر ضیاء الدین عمر قدس سره جسما حاضر شدند فرمودند ای فرزند من با شما هستم
مترس چندی با من همراه بودند باز از پیشی دیده غائب وخوف بر من غالب شد باز پیدا شدند
ودلداری فرمودند همچنین گاه گاهی برین ظهور میفرمودند واز برکت حضور حضرت ایشان قدس سره
ندانستم راه را چگونه طی کردم ودر همان وقت که شما را دیدم با من بودند فورا غائب شدند :
نقل ونیز آنجناب فرمودند که سلیم بیگ ولوی یکی را از مریدان حضرت ایشان قدس سره اذیت
کرده بود هر دو چشمش کور شد بدار السلام بغداد رفت ومعالجهٔ زیاد نمود فائده نداشت چون
از اطبا مأیوس شد ودانست که اثر دلرنجی دوستان خدا است عازم بیارهٔ مبارکه شد ناگاه خبر
وحشت اثر دهشت افزای وفات حضرت ایشان قدس سره ولهارا پریشان ودیدهارا خوف
افشان کرد
٥٨ نقل وباز آنجناب فرمود که ابراهیم آغای پالانی اقرار نمود که دفعهٔ یکی را از مریدان حضرت ایشان
قدس سره که از عرب جبور بود زدم وبیحرمتی کردم هر دو چشمم کور شد ندانستم از چه بیت فورا عمویم
با چند کس دیگر حاضر آوردم در بیاویلهٔ مبارکه بشرف زیارت وطلب عفو ورحمت نائل شدیم

از دور که مرا دیدند فرمود چرا فلان را زدی دامن عفوش گرفتم دست مبارک بر چشمم مالید یک چشم شفا یافت
و یکی همچنان کور ماند شعر گربه پنهان بچه فیلی مخوری تو کی از دست فیلان جان بری :

۵۹ نقل نصرالله بیک که از رؤسای مریوان است و از مقبولان حضرت ایشان قدس سره چون در سلسله محبت
و جذبات سبحانی گرفتار و از جاه و مال دنیای فانی دست بردار و در آستانه مبارکه خاکسار شد
حضرت ایشان هنگام آمدنش از او خاطر شدند و فرمودند چرا آمدی او هم عرض نمود که اول ما را بدام می افگنی
و الآن بخواری می رانی والله کوته نکنم ز دامنت دست در خور بزنی بتیغ تیزم بعد از آن تا مدتی خبری
از او نپرسیدند دادهم در کمال سوز و گداز بزبان عجز و نیاز می گفت

ما بدام تو گرفتاریم تو از ما بیزار تو ز ما فارغ ما شیفته و شیدایت

ما هم سبب آمدن و پریشانی او را پرسیدیم بعد از الحاح بسیار گفت قبل از این حضرت ایشان قدس سره دیده
بودم ولیکن نه مخلص بودم و نه معتقد : شب و روز در هوای جمع مال و دل را از غرور محبت دنیا
مالامال ساخته بودم روزی بمزرعهٔ خود رفتم چندکسی را تعیین کرده بودم که درو میکردند .
چون نزدیک ایشان شدم دیدم حضرت ایشان قدس سره بهمان جمال دلفریب درمیان مزرعه میگردند
من هم در حیرت و دهشت افتادم و بخیال آنکه مبادا از شیاطین باشد بعض استعاذه کردم و
معوذتین خواندم غائب نشد بعد از آن حصادان را گفتم که آن عمامه سفید در میان شما میگردد
کیست ایشان از گفته من سراسیمه گشتند و مرا دیوانه پنداشتند جواب دادند که چه میفرمائی
عمامه سفید کجا است گفتم شما نمی بینید پس از خوف و دهشت هراسان شده ایشان را بجا گذاشتم
و در جای دیگر چندکسی را بعلف چیدن فرستاده بودم روی بسوی ایشان نهادم چون نزدیک شدم
باز بقرار سابق دیدم حضرت ایشان قدس سره درمیان علف زار میگردد سوال سابق از ایشان نمودم
جواب مذکور دادند و بر مجنونی و بی اختیاری نسبتم کردند باز تشبث بقرائت قرآن نمودم و نزدیکتر
شدم ناگاه حضرت ایشان قدس سره روی بمن کردند فرمودند مگر کوری مرا نمی شناسی من عمر هستم شیاطین را
چه یارا که بشکل من متشکل شوند چون این خطاب را شنیدم از شدت جذبه دیوانه وار خروشیدم .. نا آرام
بهرحال خود را بخانه رسانیدم از هر طرف بر من جمع شدند چون برادرانم فریاد و اضطراب مرا دیدند دیوانه
دانسته در بند و زنجیرم کشیدند فریاد برآوردم که دیوانه نیستم دلاک را بیاورید تا کاکلم را بتراشد ..
و آب بیاورید وضو بسازم و نماز ظهر را بجا آوردم ایشان هم باین سخن دلخوش شدند و کاکلم را تراشیدند
بهرحال نماز ظهر را ادا و از بی آرامی رو بصحرا کردم در عقبم افتادند که اگر مجنون نیستی چرا وحشت کردی
و روی بصحرا نهادی گفتم راست میخواهند حضرت شیخ عمر قدس سره مرا اسیر فرمودند باید الآن به بیاره مبارکه
بروم تکلیف کردند که باز گرد و فردا بسواری برو و چندکس همراه خود ببر قول ایشان را قبول نکردم .
و روی براه نهادم انشب خود را بقریه کال رسانیدم فردا اسپ را در راه بمن رسانیدند تا وجود خسته
خود را بخاکپای مبارک مشرف ساختم :

٦٠ نقل جناب سید محمد صالح الجنگلی که از منسوبین حضرت ایشان قدس سره و ماجرای داستان او
مشهور زمان است در حالت تحصیل علوم بسیار منکر مشایخ زمانه بود بلکه به تسلسل دم از
انکار حضرت شاه و حضرت غوث و سائر سادات طرایق قدس الله اسرارهم می‌زد و هر جا
شیخی را می‌یافت بمجادله او میشتافت هنگام تکمیل تحصیل بعزم قرائت و اخذ اجازت
از مولانای مدرسه مدظله چون مرغان غافل از دام با کمال زیرکی و دانائی خود را درین دام فدائی
انداخت اولا جسارتی که با سائر مشایخان کرده بود در خدمت حضرت ایشان قدس سره
بعمل آورد از هر باب که سؤال نمود بعلم لدنی حل اشکالش فرمودند تسلیم نشد تا عاقبت
قهر السلسله اطاعت و انقیادش در آوردند : سید مذکور حکایت تسلیم خود را
چنین نقل کرد گفت خفیه حضرت ایشان قدس سره وعده داده بودند که تا سه روز
دگر تصرفی بدو می‌نمایم که سبب اذعان ولش باشد روز سیم در خانقاه مبارکه نشسته
بودیم دیدیم نوری چون شهاب ثاقب ظاهر شد اولا بر خلیفه ملا عبد الرحمن افتاد
و بیفتاد : پس ملا محمود مریوانی را گرفت او هم بیفتاد و بعد از ان مرا گرفت مجذوب
گشتم و از شرم و خجالت صیحه و اضطراب برخاستم در حجره مولانای مدرسه رفتم خود را
پنهان کنم حالتی بر سرم عارض شد که دست از جان شستم و بعض جوارحم فالج شد
طلاب مدرسه بر سرم جمع شدند و بر حال پریشانم رحمت آوردند و حضرت ایشان قدس سره
به حال تباهم مطلع کردند چون تشریف بر بالین بیمار خود آوردند در انحالت من مشغول
رابطه شیخی دیگر بودم که باعتقاد من ناقص بود چونکه شنیده بودم که رابطه ناقصان
سبب نقصان وجد و برکت میشود عاقبت چون طریق فلاحی نیافتم ناچار تفرع
کنان دست تمنا بذیل عنایتشان گرفتم و الغیاث گفتم پس بهر عضوی از اعضایم
و امر باطلاقش می‌فرمودند نجات می‌یافت تا بالمره نجاتم دادند و طوق تسلیم و انقیاد
در گردن جانم نهادند :
٦١ نقل استاد بابای وگاشیخانی گفت عبد الرحمن نام برادرم با من بنزاع در آمد و خیلی اذیتم
کرد قصد نمودم که در دیوان حکومت شاکی شوم باز پشیمان شدم و رجوع بخدمت
حضرت ایشان قدس سره نمودم و در مقابل ایستادم چون بمن نظر کردند فرمودند چرا عاجز
و کم عاجزت کرده عرض نمودم چنانکه میدانند عاجزم میدانند که عاجزم کرده فرمودند
انکه ترا عاجز کرده چنانش عاجز کنم لذت از عمر خود نبرد فورا پشیمان شدم دستش
بوسیدم و الامان گفتم شاید ضرری باو نرسانند فرمودند تیر از کمان گذشت چون
مراجعت بخانه نمودم دیدم برادرم از شاخ درخت پائین افتاده و یک بازویش
و یک رانش از جای رفته تا مدت شش هفت ماه بان رنج مبتلا شد عاقبت رانش
تماما به شد ولیکن در بازویش سستی و بی قوتی باقی ماند :

٦٢ نقل جناب ملا محمد سلیمانی فرمود هر وقت که بزیارت حضرت ایشان قدس سره میآمدم والده ام خیلی
پریشانی میکرد و اگر سفرم یازده روز طول میداشت هنگام مراجعت بسیار فحش بمن میگفت
دفعهٔ بخدمت حضرت ایشان قدس سره آمدم قریب پنج ماه مرخصم نفرمودند دران اثنا فرمایش
کردند که امشب بسلیمانیه رفتم و بخانه تا گذر کردم و نشان خانه را بیان کرده فرمودند مادر
آتش برسر آتش نهاده گله میکرد بعد از آن که اجازت مراجعتم دادند از بیم مادر عرض نمودم
همت بفرمایید در خانه با من جنگ و غوغا نکنند فرمودند بعهدهٔ من : چون بسلیمانیه
رسیدیم بخلاف سابق والده ام باستقبالم آمد جناب ملا صالح اربلی و چند کسی دیگر با چند
ضعیفهٔ همراه من بودند والده ام ضعیفها را با خود بخانه برد و مهربانی زیاد نمود ..
چون شب سایر مهمانها را بخانه بردم جناب ملا محمد صالح بعضی منقبت حضرت ایشان قدس سره
جهت مادرم ذکر کرد تا تسکین خاطر او باشد و ملامت من نکند در جوابش گفت
کاری فرموده اند که دیگر بهیچ نوع حرف نزنم : درین مدت که ملا محمد در خانه نبوده روزی
زنش با من بعضی عاجزی و دل رنجی نمود چون شب شد بعد از نماز عشا اهل بیت خفتند
و من چراغ را خاموش کردم و دیگ آش برآتش نهادم و در کنج ملالت نشستم و در شکایت باز
و گله از حضرت ایشان قدس سره آغاز نمودم که با شیخ من به یتیمی پسر را بزرگ کردم شاید
در آخر پیری بکارم بیاید چرا او را بردی باری او را رخصت نمیدهی که باز آید طاقت دل رنجی
و منازعه زنش ندارم تا چند پریشانی مرا روا میدارند : دران حال دیدم خانه روشن شد
گمان بردم که یکی از فرزندان برخاسته و چراغ را برافروخته دیدم چراغ خاموش و خانه چراغان شده
دهشتی بر من عارض شد چون نیک نظر کردم دیدم شخصی عمامه سفید بفلان صورت و لباس
برابرم ایستاده فرمودند گله از خدا میکنی من هم در کمال دهشت و حیرت عرض نمودم معلوم که تو
غیر از شیخ عمر کسی دیگر نیستی ملا محمد از آن تو باشد من نمی خواهم دیگر از من دل رنج مشو :
چون این بگفتم از پیش چشم غائب شد و خانه باز تاریک گردید و بظن من آن شخص حضرت
ایشان قدس سره بودند ملا محمد صالح تصدیقش نمود که فی الواقع صورت مبارکش چنین و درین ایام
لباس چنین در بر داشت :

٦٣ نقل و باز آنجناب فرمود که مدت سه ماه در سلیمانیه بدرد گوش گرفتار بودم و بهیچ نوع علاج پذیر
نمیشد تا اینکه بشرف حضور حضرت ایشان قدس سره شرفیاب شدم در کنار نهر خلم تشریف
داشتند هم در آنجا بدست مبارک بعضی گیاه را کوفتند و آبش در گوشم ریختند شفای عاجل شد
و غالب مداوای حضرت ایشان قدس سره ازین قبیل بود هرچه بنظر مبارک میآوردند از گیاه
و برگ درخت وغیره ظاهرا دوا میساختند و باطنا بهمت معالجه می پرداختند :

٦٤ نقل صوفی محمد سلیمانی ذکر که خودم در حضور بودم استاد احمد نام سراج از اهل سلیمانیه مبلغ
سی قران قیمت زین در خدمت حضرت ایشان قدس سره داشت مبلغ بیست قران از جیب
مبارک بیرون آوردند و تسلیم او کردند فرمودند اینقدر حاضر است برادر استاد مذکور بگوشه آمد

نقد را شماره کرد بیست ویکقران بود پنداشت که سهو کرده باز شماره کرد بیست ودو شد
باز شماره کرد بیست وسه شد همچنین هر دفعه یکقران زیاد کرده تا بسی ویک قران رسید
طاقت نیاورده سخن پیش مردم آشکار کرد ونقد را باز بخدمت حضرت ایشان قدس سره
برد ماجرا را بعرض رسانید نقد را از دستش گرفتند فرمودند ندانستم تو نمیدانی این را بردار
سی قران تمام تسلیم او فرمودند که این حق شما است بعد از آن برکت زیاد در مال آن استاد احمد
پیدا شد الآن ساکن کرکوک واز جمله اغنیای آنجا است :
٦٥ نقل صوفی عبد الرحمن که از آغاز شباب تا الآن مجرای عمر خود را صرف جاروب کشی
این آستان ساخته وغم جهان ومال وجاه از خاطر بیرون انداخته وهمواره در مقام صداقت
بخدمت خانقاه پرداخته گفت نفط خانقاه نمانده بود یکشب چراغ را بآب کی
نفط افروختم همچنان تا صبح می افروخت شب ثانی نظر کردم چراغ با لمره خشک
شده بود بر دست خود می زدم غبار از بیانش بیرون بیامد باز آن را افروختم شعله اش
از سابق زیاد تر بود خلاصه هفت شب برین نسق از اول شب تا صبح بقرار سابق آن چراغ
بی نفط می افروخت طاقت اخفای آن امر غریب نداشتم گفتم ای اهل خانقاه هفت شب است
که من این چراغ را بی نفط می افروزم فورا که این سخن را گفتم چراغ خاموش شد دیگر
هر چه سعی کردم اصلا افروخته نشد ماجرا را بعرض حضرت ایشان قدس سره رسانیدند فرمودند
اگر پیش مردم آشکار نمیکرد تا مدتی مدید همچنان می افروخت :
٦٦ نقل ثقات روایت کرده اند که دفعهٔ در بارگاه مبارک حضرت ایشان قدس سره چند ظرف بزرگ
بر آتش نهاده بودند که آش برای اهل مدرسه وخانقاه وسائرین پخته کنند بعرض حضرت ایشان
قدس سره می رسانند که اصلا روغن برای آش موجود نیست امر می فرمایند بجای روغن آب بر برنج
می ریزند قریب یک ساعت بقرار معهود ظرفها را می پوشند بعد از آن دیده بودند که آن آش از دفعهای
سابق چرب تر ولذیذتر است :
٦٧ نقل جناب شیخ یوسف سقزی فرمود که دفعهٔ حضرت ایشان قدس سره بر گلیمی نشسته بودند و چند
کس در خدمتش نشسته ومن با چند کس دیگر ایستاده بودم دران اثنا باران چنان بارید که از هر طرف
سیلاب برخاست واصلا قطرهٔ بران مجلس نبارید ومن نظر بسوی آسمان کردم دیدم محاذات
آن مجلس نیز میبارد لکن بقدر یک رمح مسافه مانده قطرهای باران روی باطراف می نهادند
ودر حوالی مجلس برزمین میافتادند :
٦٨ نقل جمعی کثیر اطلاع دارند که جهودی در قریهٔ گلعنبر اخلاص وارادت زیادی در خدمت حضرت
ایشان قدس سره داشته وظاهرا منسوب این آستان با هر النور وجهود شیخ عمر مشهور بوده روزی
حضرت ایشان قدس سره کتاب حدیث میخوانند میفرمایند که موافق حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم دعای
کافر مظلوم بر مسلمان ظالم در بارگاه حضرت رب العزه مستجاب است اتفاقا روزی ثانی مدلول حدیث شریف
بظهور می آید در قریهٔ مذکوره مسلمانی ظلم از آن جهود میکند واو را اذیت در درد سر زیاد میدهد : ادهم

بعادت جهود آن بفریاد میآید ومیگوید شیخ عمر شیخ عثمان فریاد فورا آن شخص بدرد شکم مبتلا
میشود حاضران جهود را میگیرند ومیگویند اگر بتعجیل نروی وتعویذ حضرت ایشان قدس سره
جهت این شخص نیاوری ترا بقتل میرسانیم جهود از بیم جان عجالةً بخدمت حضرت ایشان
قدس سره بیاید وماجرا را بیان می نماید حضرت ایشان قدس سره تعویذ را مینویسد
وتسلیم او میفرمایند تا جهود عودت می نماید آن شخص وفات میکند :

نقل صوفی عبدالله باغبان ذکر کرده که من ومرحوم سید مصطفی باغبان باغ (لاروه) ٦٩
بودیم که وقف خانقاه است حضرت ایشان قدس سره تشریف بمریوان بردند
وسید مصطفی در خدمت حضرت ایشان قدس سره مسافر شد دران هنگام انواع
میوه رسیده بود ومن به تنهائی محافظه باغ را نمیتوانستم بکنم چون کنار باغ معبر عام
بود وبعضی از اورامیان بی ادب حیا از من نمیکردند درخاطر خود استمداد از حضرت
ایشان قدس سره نمودم که کاری بفرمایند اسباب مورد خجلت وانفعال نشوم :
چون بآن طرف باغ رفتم که نزدیک راه بودم دیدم ماری سیاه وبزرگ درآنجا حرکات
درخاطر خود گفتم که اگر این مار بنگهبانی باغ آمده من با او سخن میکنم او هم اشاره میکند
پس نزدیک شدم وگفتم ای برادر سیاه خوش آمدی سر را بلند کرد وباز بر زمین نهاد و
باز گفتم شما ازین طرف خوب هشیار باش من درمیان باغ گردش میکنم کار دارم ...
سر اطاعت را بلند نمود وبر زمین نهاد وبعد از آن از هر طرف کسی بخیانت داخل
باغ می شد آن مار حمله باو میبرد وغالب فریاد از من میکردند بیا این مار سهمناک را
بکشم خلاصه تا حضرت ایشان قدس سره مراجعت فرمودند آن مار با من انیس
ونگهبان باغ شد بغایتی الفت با او گرفتم که نه او از من وحشت داشت ونه من از او
وحشت داشتم وپای بر پشتش می نهادم نمی رمید چون سید مصطفی
باز آمد وآن مار را دید ترسید وگفت تا این مار اینجا باشد من درین
باغ قرار نمی گیرم هرچند گفتم مترس این را شیخ فرستاده او هم باغبان است
ملزم نشد ناچار بخدمت حضرت ایشان قدس سره رفتم فرمودند سید مصطفی
از مار عاجز است آن مار برود چون عودت کردیم غائب شد بعد از چندی
باز آشکارا ونهان باغ را ویران ومارا هراسان کردند باز بخدمت حضرت ایشان
قدس سره رفتم فرمودند بطلب مار آمده آن مار یک مار دیگر با خود بیارد وباز آید
پس مراجعت نمودیم دیدیم مار سیاه درجای معهود موجود ویک مار دیگر در صحبت او
ثابت وبرقرار است تا میوه را آخر آمد آن مار آن باغ را نگهبان وبا ما همدستان
بودند روزی شیخ سلیم نختی میان باغ آمد گفتم ضرورت دست برای خوشه انگور
نبری مبادا فلان مار حمله بشما بیاورد گفت او دخل من نکند به تنهائی رفت چون دست
برای انگور برد حمله باو بیاورد دیدیم گریزان بازگردید وپایش بسنگ زده مجروح شده بود

فرمود

و بسیاری ساکنین اینجا برین نقل مطلع هستند و جناب شیخ سلیم نیز تفصیل این واقعه را ذکر
فرمود :

٧٠ نقل جمعی کثیر از ثقات اطلاع دارند و روایت نموده اند که جناب شیخ علی قره داغی طاب ثراه
در زمان تحصیل علم چون بقرائت علم کلام شاغل می شود و اقوال باطلهٔ فرق ضاله را می بیند
بوسوسهٔ نفس سرکش و تلبیسات شیطان لعین فساد در اعتقاد و عناد در دین پیدا می کند :
و در نظر مردم بی وضو نماز تقیه را میگذارد تا آنکه رهنمای رحمت آلهی و جاذبهٔ عنایات نامتناهی
او را بحضور آن مرکز دایره آگاهی و فریادرس سرگشتگان وادی گمراهی و ضلالت می کند هنگام شام
بوجه استهزاء و امتحان داخل حلقهٔ ختم خواجگان می شود چون حضرت ایشان قدس سره مقابل او
می نشینند و می بینند که آتش کفر در دلش فروزان و خالی از نور ایمان است فورا برخواسته
و بعجز و عجزی که در جای خود می نشینند دیگر توجه از کسی دیگر نمی فرمایند
بعد از ختم شیخ علی عرض می کند چه دیدی می فرمایند یارب آنچه در قلب شما مشاهده شد
در قلب هیچ مسلمانی نباشد عرض میکند آیا علاج پذیر می شود یا نه می فرمایند اگر اطاعت بکنی
انشاالله بدفعش می پردازیم پس آداب طریقه ایشان اعلام و مجلس پیرزادگان کرام
در کار او سعی و اقدام می فرمایند تا اندک مدتی بمفاد اذا جاء الحق وزهق الباطل دلش
از غبار ظلمت خالی و با انوار معرفت متلالی میگردد بعد از چندی حقیقت رابطه برش
آشکارا و بدرد عشق گرفتار و مشغول انشاء قصاید و اشعار می شود و در آن اوان بتحصیل
کتاب مطول شاغل می باشد نقل فرموده که چند مباحث از کتاب مذکور در خدمت رابطه
استفاده نموده ام و نقل او را مختصر نوشتم :

٧١ نقل حاجی حسین گلعنبری گفت بعد از آنکه از سفر حج باز آمدم حضرت ایشان قدس سره
فرمودند حضرت بابی کوچکی چگونه صدای باین بزرگی داشتی در راه حجاز آن چه فریاد بود نمودی
عرض کردم در آن وقت یکنفر از اهل تشیع دشنام بحضرت عمر رضی الله عنه داد از شتر پایین آمدم
تا او را بکشم رفیقانم مانع شدند خیال داشتم شب خود را باو و او را بجای خودش برسانم
باز انتقام را حواله همت بزرگان کردم گفتم یا شیخ فریاد حضرت این فقره را عرض حضرت
عمر رضی الله عنه بکن و هر دو همت بفرمایند این انتقام را از این شیعهٔ بدفرجام بگیرند دو روز از آن دیدم
اشتری از دور دویدن گرفت و دیوانه وار از هر سو فرار کرده خود را بر پهلوی اشتران نابکار زد
آن نابکار از پشت شتر جدا شد و بمقدار یک دو ذراع در هوا بلند شد باز بر زمین افتاد
جسم پلیدش شکافته دفعتاً خسته می شفا یافته شد :

٧٢ نقل جمعی کثیر اطلاع دارند که دفعهٔ جناب شیخ محمد عارف فرزند جناب حاجی شیخ مصطفی ستونی
چند نفری را بخدمت حضرت ایشان قدس سره فرستاده بود حضرت ایشان قدس سره مدتی مرید
ایشان را رخصت مراجعت نداده بودند تا شیخ محمود اربیلی بشرف زیارت این آستان
فائز شد در همان روز که شیخ محمود وارد شد سید عبدالرحمن قره داغی فرموده بودند

که تا حال آرمان شیخ محمد عارف را از انجهت رخصت مراجعت ندادم که بعد از آمدن ایشان در قریهٔ
مولان آباد و شیخ محمود با شیخ محمد عارف ملاقی شد دیگر اظهار نمود که من هم عازم بیاره بودم چرا مرا
خبردار نکردی با آرمان شما بروم بعد از ان گفت ای شیخ اگر شیخ من هستی تا من می آیم ایشانرا
رخصت مراجعت بفرما شیخ محمد عارف هم گفت ایشان زود رفته اند پیش از رفتن شما باز می بینند
من در اینجا گفتگوی ایشان را شنیدم و رجای شیخ محمود را نشکستم امروز شیخ محمود آمده فردا ایشانرا
رخصت عودت [illegible] هم بعد از ان سید عبدالرحمن این واقعه را از شیخ محمود پرسید گفت بلی
در قریهٔ مولان آباد بدین نسق گفتگو با شیخ محمد عارف کردیم :

٧٣ نقل دفعهٔ یکی از اهل بیت شان کسی می شنود و می بیند که حضرت ایشان قدس سره بعض دوا را
برگرفته بسرا شتر خانه می روند در خدمتش ان واقعه را سوال می کنند میفرمایند ان کاموسی بود دندانش
درد میکرد دوا از من طلب نمود و ان کاموسی جنی است در خدمت حضرت سراج الدین قدس سره مسلمان شد
و هم دفعهٔ دیگر حضرت ایشان شب بحوض کاموسی می روند یکی از اوبهات الفقراء در خدمتش میباشد
می شنود که حضرت ایشان قدس سره با کسی محاوره دارند و کسی در انجا مشاهد نیست بعد از ان عرض میکند
که با کسی گفتگو داشتند و کسی در اینجا نیست میفرمایند ان کاموسی بود در خصوص امری مشورت می نمود
و هم دفعهٔ دیگر شخصی عرض میکند میفرماید که آیا ارشاد میکنند میفرمایند بلی عرض میکند فرمان رهی
ایشان میکنند میفرمایند که درباب کشتی مصطفی نام بیاره که مرا دل رنج نمود استیذان کردند گفتم
نه رخصت می دهم نه مانع میشوم پس ان شب وفات کرد :

٧٤ نقل جناب شیخ معروف برگسه ۳ جاری که از سلالهٔ طاهرهٔ سید انس و جان صلی الله علیه و سلم و از خلفای
حضرت ایشان قدس سره و از برگزیدگان این ایشان است فرمود شبی من در طرفی از خانقاه مبارکه
میان حلقهٔ ختم نشسته بودم و حضرت ایشان در طرفی دیگر نشسته بودند بچشم سر دیدم که یکی از
طاقهای خانقاه حجره شد وجمعی مهیب دران حجره نشسته اند و حضرت ایشان قدس سره لاله دور زده
در دست گرفته داخل مجمع ایشان گردیدند و گفتگو می فرمودند چنان حالی شدم که در امری مشورت
مینمایند دهشت بر من غالب شد برخاستم تا بطرف خانقاه رفتم دیدم که حضرت ایشان
قدس سره همچنان در جای خود نشسته اند بعد از دو سال رقیمه بمن نوشتند که بدان نشان
در فلان زاویه مرا میان فلان گروه دیدی در امری مشورت میکردیم فلان کار را چنان کن :

٧٥ نقل و باز انجناب فرمودند که بزیارت حضرت غوث الثقلین قدس سره بدار السلام بغداد رفتم
هنگام زیارت بیخودی بر من عارض شد در ان حال بخدمت حضرت غوث قدس سره رسیدم
بعض بشارات اظهار فرمود یکی آن بود که فرمود مژده به شیخ عمر بده که تا دیر زمانی بر سر ارشاد
متمکن میباشد و یکی دیگر آن بود که فرمود خیال داری در اینجا اجازت طریقهٔ علیه از شیخ حلقه
بگیری شیخ عمر نائب من است در اینجا اجازت از و بگیر چون عودت نمودم دو سال گذشت
حضرت ایشان قدس سره سفارش فرمودند که شیخ معروف بداند که بدان نشان که در بغداد بخدمت حضرت
غوث رسید و من در پشت سر او ایستاده بودم مرا ندید و این نویدها باد و فرمود فلان کار را چنان کند :

٧ نقل جناب ملا عبدالقادر که از خلفای حضرت ایشان قدس سره و ساکن مملکت آذربیجان است
فرمود دفعهٔ در خدمت حضرت ایشان قدس سره در مقام گستاخی و جسارت عرض کردم که کمتر
اظهار کشف میفرمایند فرمودند اغلب اوقات اطلاع بر احوال منسوب وغیره دارم
من جمله فلان وقت در مرقد مبارک والد ماجد قدس سره تشنگی از من گرفت و هنوز از انجا خارج
نشده بودی آنحضرت حاضر شد و مرا تصدیق فرمود :
و فلان روز با زوجه است نزاع داشتی و شما برخواستی دو سه چوب بر روی کودکی که در پیش شما
نشسته بود فی الواقع چنان بود که بر زبان مبارک جاری فرمودند :

٧٧ نقل جناب ملا عبدالله یزدان بخشی فرمود چند دفعه در خواب مجذوب شده بودم و کسی اطلاع
بران نداشته بود روزی در خدمت حضرت ایشان قدس سره عرض نمودم که من اگر مجذوب
نشده ام بسیار میل جذبه دارم فرمودند چند دفعه در خواب مجذوب شده مجذوبی بیدار را
بران قیاس بکن دیگر چرا اینقدر مجذوبی را پیشنهاد خاطر خود نمودهٔ :
بدانکه حقیر سراپا تقصیر درین مولف بسیاری از روایات که اشتمال بر کشوفات داشته اند ترک
نموده ام اگرچه اخبار بغیب نیز خرق العادت است اما در مقام اختصار همینکه ذکر کرده شد
کفایت است و حضرت ایشان قدس سره به بیان کشوفات ستودن وقعی چندان ندارد
زیرا از خاکساران این آستان بسیار کشوفات عجیبه بلکه تصرفات غریبه دیده ایم آری
سفر اندر وطن کاری مریدان درش باشد و نیز بدان اگرچه هر کرامتی نسبت بحضرت ایشان
قدس سره ذکر شود احتمال کذبش بعید است لکن هر کسی که کمال اطمینان در صلاحیت و صداقت
او حاصل نشده روایتش را تحریر نکردیم زیرا کرامات اولیا از جملهٔ اسرار جناب کبریاست
(و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا) :
و حقیر اگرچه اهل صدق و صلاح نیستم اما بعض سرگذشت را که بسیاری از ثقات بران اطلاع
دارند ذکر خواهم نمود :

٧٨ نقل در سنه هزار و سیصد و سه که در جنون آغاز جوانی سرگردان و مطیع فرمان نفس و شیطان بودم
در خدمت بعض علمای درشان بعنوان تحصیل علوم باین آستان سعادت نشان آمدیم همینکه
دیده را بدیدار آن دشمن نفس اماره گشادیم چنانکه گفته اند

روز اول که دیدمش گفتم آنکه روزم سیه کند اینست

از و هراسان و ترسان شدم و در رفع خطر خود عزم مراجعت وطن خود کردم هنگام شام یکی از رفقا
گفت شیخ فرموده باید فلان مراجعت وطن نکند چون این را شنیدم در دل خود گفتم که این
شخص با فی الضمیر آگاه است بی امر او کردن او بد در اینجا بودن بدتر است بخدمت حضرت ایشان
قدس سره رفتم و بدروغ گفتم پدرم کاغذ بمن نوشته باید بروم فرمودند خدا نیز کاغذی بتو نوشته
و آیه قل الله ثم ذرهم الآیه را خواندند ناچار جناب حاجی شیخ مصطفی سقزی با شیخ حیدر مولانا آبادی را
شفیع کردم تا اجازت مراجعت دارند و در ان وقت نه مخلص بودم و نه معتقد ولیکن دهشتی

چنان بر من عارض شده بود که نمیتوانستم بی اجازت حضرت ایشان قدس سره بروم
واین گونه حالت را در اینجا بسیار دیده‌ایم : حتی چندکسی که حضرت ایشان قدس سره
باطنا از نیت نفسی ایشان را میدانند و ظاهرا مرخص نمی فرمودند شرط و عهد کردند و سوگند
خوردند که اگر مرخص شویم دفعهٔ دیگر بدینجا نمی آییم چون مرخص می‌شدند بعد از چندی باز آرام
نمیشدند و باز می آمدند بعد از آن چون صید زخم خورده چند سالی در مملکت کردستان
و آذربیجان سرگردان شدم تا عاقبت این سرکش نادان را در کمند اطاعت آوردند و کردند
آنچه کردند :

پس از چندی باز بوطن عودت کردم و در ناحیهٔ سقز ساکن و متاهل شدم دو سه سالی گذشت
باز آتش اشتیاق در دل گرفته دیوانه وار از خان و مان و علم و کتاب بیزار و عازم این دیار
باهرالانوار شدم چون غبار آستان مبارک را توتیای دیدهٔ جان نمودم و دل پریشان را
از نور سیمای حضرت ایشان قدس سره روشن یافتم فرمودند که باید اهل و عیالت بدینجا بیاوری
و بشرف خاکساری سربلند شوی مراجعت نمودم پدر و مادر زوجه‌ام مانع شدند باز آمدم
و ماجرا را عرض نمودم فرمودند باید بیایند و باز رفتم هر چند سعی نمودم سودی نداشت ...
باز عودت نمودم کما فی السابق امر فرمودند باید بروی اهل و عیالت را بیاوری چون باز رفتم
دیدم اهل و عیال و پدر زنم با نواع درد و بلا مبتلا شده اند و زوجه‌ام هر دو چشمش نابینا شده
و با نواع مداوا و معالجه او پرداخته بودند سودی نداشته بودم : خودم نیز چندی در این توقف
نمودم و دامن گیر بعضی اطبا شدم دیدم هر چند سعی بیشتر کردند بدتر شد گفتند در وستبل دارد
و معالجه اش خیلی زحمت است باید او بشهر بانه یا سلیمانیه یا کرکوک ببری شاید علاج پذیر شود
گفتم غبار راه اورامان دوای چشم اوست : خلاصه پدر زنم از نافرمانی پشیمان و بیماری
اهل و عیالش رفع شد و من اهل و عیال خودم را آوردم الحمدلله حسب الرجا چون بخاک اورامان
رسیدیم چشم زوجه‌ام کمکی روشنی پیدا کرد چون بزیارت آستان مبارک فائز شدیم
احوال را در خدمت حضرت ایشان قدس سره شرح دادم فرمودند (شفاک الله) پس با اندک
مدتی بی مداوا بالمره چشمش شفا یافت و این واقعه سبب اخلاص و اطمینان خاطر او گردید
و غربت را بر وطن ترجیح داد

٧٩ نقل روزی با جماعتی از اهل قریهٔ بیارهٔ مبارکه و غیره بقصبهٔ الجه می‌رفتیم چون بمزرعهٔ قریب
قریهٔ (عنب) رسیدیم چندکسی از طفل و نادان اهل قریهٔ بیارهٔ مبارکه بعضی جو را از آن
مزرعه آورده پیش خرهای خود انداختند : محمد ناجی که بمجد خانه مشهور است
بعضی از آن جو برای خر خود آورد هرچه سعی کرد و جو را برلب و دهان خر مالید اصلا
میلی بآن جو نکرد ناچار جو را رد نمود و گفت خر من مال شیخ است حرام نمی خورد
حقیر هم چون این واقعه را دیدم در شگفت مانده پرسیدم چگونه مال شیخ است
گفت قبل از این مال حضرت ایشان قدس سره بوده در این روزها ابتیاع کرده‌ام

چون داخل البچه شدیم رفیقان همان روز مراجعت کردند بعد از آنکه حقیر نیز عورت نمودم
محمد نام گفت چون مراجعت کردیم همان خر را عمداً میان مزرعهٔ جو رها کردم دیدم میگردد از هر
طرفی گیاهی پیدا می‌شد میخورد و اصلاً از آن جو نخورد حقیر هم از این در خطره و خیال افتادم
در خدمت جناب مولانای مدرس مدظله این واقعه را بیان نمودم و گفتم با وجود آنکه خر مکلف نیست
بمحض آنکه چند روزی ملک حضرت ایشان قدس سره بود اینقدر کشف برایش حاصل شده تمیز حرام
از حلال میکند و حرام را نمیخورد معلوم کسی چون من که خود را منسوب این خاندان نام نهاده
و مرتکب محرمات شود از مردودان است و این فقره باعث یأس کلی است در جواب فرمود
که این واقعه عبرت و نصیحت امثال شما بوده باز طاقت خموشی نداشتم سهمای نهج در خدمت
حضرت ایشان قدس سره واقعه را تفصیل دادم از گفتگوی حقیر تبسم فرمودند و نظیر
این واقعه در عهد حضرت سراج الدین قدس سره واقع شده :
جناب شیخ محمد صادق خلف حضرت بهاءالدین قدس سره نقل فرمود که شب وفات حضرت
ایشان قدس سره دست مرا در دست مبارک خود گرفتند و فرمودند که هشیار باش کسی از اهل حرم
جزع و فزع نکند بعد از آن بیخود شدند و یکی از اهل بیت گریه و زاری آغاز نمود چون بهوش
آمدند فرمودند نگفتم زاری و فغان مکنید چرا ادب از اینها نمی‌کنند چون نظر کردم مد البصر را
پر از طایر دیدیم شبیه به پروانه و در آن حالت سقف و دیوار خانه مانع رؤیت نمی‌شدند و بعد از آن
که جان بجانان تسلیم فرمودند چند مرتبه قصد دست بوسیدنش کردم دست مبارک را برایم بلند فرمودند
و من بوسیدم :
۸۰ نقل چند روزی بعد از وفات جمعی کثیر از علما در حضور مرقد منور بقرائت قرآن مشغول بودند ...
جناب شیخ حسین سرگتی که خواهرزاده حضرت ایشان قدس سره و از جملهٔ صلحای زمان است در اثنای
قرائت قرآن صیحهٔ بلند کرد از او پرسیدند که این صیحه را چرا نمودی فرمودند نه دانسته بودم بجای یک
ورق دو ورق از مصحف شریف برگردانیده بودم فوراً از ضریح بلند آواز حضرت ایشان قدس سره
فرمودند حسین بازگرد چون این ندا را شنیدم بفریاد آمدم بعد از آن نظر کردم دیدم دو ورق
برگردانیده ام :
بدانکه هر امری غریب که از احوالات طریقهٔ علیه بوده ذکر نشد زیرا که حدیث عشق هزار دفتر نباشد
و ذکر آن حلاوتی است هر که طالب آن باشد برود ببیند است :
یارب بحرمت عاشقان حالت این میخانهٔ خود را بشور و غوغای مستان فرتین معمور و ساقی
جام محبت را که نجم هدایت است بر خدمت میخانه دل ربائی اهل زمانه موفق و منصور و ما را
در دنیا از این باده متمتع و مسرور و در آخرت در این زمره منتفع و محشور فرما آمین و آخر دعوانا ان الحمد لله
رب العالمین :

از این عبارت فهم می‌شود که تاریخ ترقیم این مکتوب در حدود هزار و سیصد و هفده بوده یعنی دو سال پیش از وفات حضرت ضیاء الدین قدس سره بوده زیرا تاریخ بنای تکیه حضرت مولانا در حدود هزار و دو صد و نود بوده و بانی آن جناب محمد پاشا بابان است

مقصد دوم

در بیان بعضی از مکتوبات و اشعار حضرت ایشان قدس سره و آن مشتمل است بر دو فریده

فریدهٔ اولی

در بیان چند مکتوبی از مکاتیب حضرت ایشان قدس سره که هر یک گوهریست درخشان از درج فصاحت لامع بلکه اختریست نور افشان از برج بلاغت طالع شده از حضرت ... پادشاه اسلام سلطان عبد الحمید خان غازی نصره الرحمان ترقیم فرموده اند

بسم الله خیر الاسماء الحمد لله الذی عمر دیار الاسلام باشعة سیوف حمایة کفایه وقایة حضرة امام المسلمین فی الانام واقام الاحکام العدلیة الشرعیة بجود وجود امیر المومنین قرینا به مقام الاجلة الکرام خلیفة الله فی العالم نائب صاحب المقام المحمود سیدنا محمد الخاتم المصطفی القائم النبی الطاهر المطهر المکرم المکلل تاج عزه بسورة ن والقلم المدلل حدیثه بعلم الانسان ما لم یعلم البشیر المبشر بآیة وما ارسلناک الا رحمة للعالمین الذی قال ان اولیائی یوم القیمة المتقون :

اللهم صل علی هذا النبی الکریم الذی شددت علامته بکریمة انک لعلی خُلُقٍ عظیم صلی الله علیه وعلی آله وصحبه واولیائه ونوابه اجمعین :

اما بعد فان التکیة العالیة والدرگاه الخالدیة فی لواء سلیمانیة المبنیة بایادی اسعاد امداد ارشاد اخص اسس بنیانه علی تقوی من الله ورضوان عند طلوع شمس محامد صاحب الطریقة النقشیة مروج الشریعة الرشیة مظهر الحقیقة القدسیة مولانا ضیاء الدین الشیخ خالد ذی الجناحین قدس سره منذ سنین واطنها مقرونة بتسعین له المنة معمورة بالذکر والفکر علی وفق رضا اصحاب صفة الحمد والشکر ویدعی فیها لدوام الدولة العلیة کل بکرة وعشیة دینا وتعبدا دعاء لکن بعد ما انقطعت المربوطات فی تلک السنوات الماضیة کادت ان تکون من الاذکار والافکار خالیة وعن الدعوات راغبة والی الغفلات طالبة والتکیة المذکورة ومن فیها من اهل الذکر واصحاب الفکر والواردون بها من ارباب الصبر والشکر وجیرتها من جملة الفقراء وقت الصبح والعصر ینتظرون الی الایادی المبسوطة بالمکارم ویسترجون من درر المراحم اما باعادة القری المقطوعة عنها واما بفوائد عوائد الرحمة الشاملة لها ولسکانها دوارد بها من الدراهم المعدودة فی المعیشة المعلقة المقررة علی الاملاک السنیة فان الایادی الکریمة بالکرم والاحسان معروفة ولیست وجوه المسترحمین وقلوب المستضعفین عن قبلة الالطاف مصروفة ولهذا الاسترحام من کعبة آمال الکرام قد توجه الخلیفة الشیخ محمد العارف القائم لخدمة التکیة والفقراء واتبع مشاعل الطاف الاجلاء سببا لادامة الذکر والدعاء کل صباح ومساء ملتجأ الی باب السعادة العظمی وراجیا من الصفة الحمیدة الفاروقیة ان ینقلب الی اهله مسرورا کی یکون الاهل والبناء علی کرم الکریم شکورا والمومی الیه من السلسلة الجلیلة الخالدیة حسبا ونسبا وهو فی تعلم الآداب ولهذا العبد العاجز دار جوان تکون اهل هذه السلسلة

المباركة بقواعد الشريعة الغراء في الدعاء للدولة العلية من الصادقين وفي فرقة الفقراء بكمال الحمد لله الحمد المجيد والثناء من الخالصين ولنعمة ملاطفة الدولة العلية دامت شوكتها من الشاكرين لان خلاصة آدابهم صدق وصبر وصفاء وورد وورد ووفاء وفقر وذكر وفناء والامر برضى حضرة اولى الامر منوط اذ لولا الواسطة لذهب الموسوط والسبب لجسارة العبد العاجز في الحضور هو انه قد تشرفت بحديقة التوفيق في طريق التحقيق عند ظهور نور نير العهد السعيد الحميدي ادامه الله وانا واخواني في الطريقة حقيقة بظل الظليل مستظل وعلى الله الغني متوكل ومن بوارق اسياف المراحم الجلية عن المكاره مكفوف وبالدعاء حسب المرعى للرسوم مشغوف اللهم اجعل اركان الدولة العلية محفوظا بالقرآن وادم قواعد احكامها الى ابد الزمان مؤيدا منصورا بجاه سيد ولد عدنان صلى الله عليه وآله وصحبه من بعده وسلم وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين

در جواب بعض از علماى اعلام و تحقيق شطرى از آداب
اصفياى كرام ترقيم فرموده انه

بسم الذى يعلم الجهر واخفى والصلوة والسلام على سيدنا محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم وعلى آله وصحبه اهل الوفا وعلى التابعين لهم بالصدق والصفا اما بعد فقد بلغني حبيبي وسيدي السعيد اوامه الله لخير الدنيا والعقبى عن بعض الاحباب ما ينافي آداب الاصحاب في مقام التقوى ولاجل قولهم الاعلى الخير على زعم اهل الظاهر ومايرى في تلك المباحث لنا ضير في الاول والآخر شكر الله سعيهم وصرف نحو الخير رأيهم ولكن للفقير الخادم من كلمات الاخيار امام وبين اوب الابرار الكرام بين الانام في باب التسليم مقام ومن شيمة الاحرار لحسن الختام متقصد ومرام ومن رفع رأسه من سجدة الانس قبل الامام اوقام عن ركوعه وارتفع الى القيام يوشك ان يتغير وجهه وتتبدل صورته والذى لا تأخذه سنة ولا نوم اولئك الاحرار قدم لا يخافون من اللوم ولا ينظرون الى اليوم فالمرجو من جنابكم قبول قولهم بين الاقوال واقتفاء آثارهم اسماء للحال في الحال والمآل وتحسين حركاتهم في الافعال انهم امراء على ارائك اليقين ووزراء ممالك التمكين ورؤساء جيش التلوين جعلنا الله من محسوبيهم ونفعنا بانظار الطاف محبيهم واحيانا بانفاسهم القدسية ونجانا من الرين بهممهم العلية وايدنا بمداراتهم كل بكرة وعشية بجاه خير البرية صلى الله عليه وسلم فها انا ابين الكلمات التى جعلتها لى اماما وهى لدى المنصف كالآيات البينات وللسالك علامات كالنجوم الزاهرات

استمع ماذا يقول العندليب حيث يروي من احاديث الحبيب قال بعض الاصفيا الاوليا
قدس سرهم نصيحة للمريدين وتربية للسالكين يجب على كل عبد ان يذل نفسه في كل شيء يفهمها ويسوقها
حتى ترجع مطيعة له فانها هي العقبة التي تعبد الله الخلق باقتحامها وهي حجاب الخلق عن مولاه
ومرغبته عن الحق الى ما سواه وما دام لها حركة لا يصفو الوقت وما دام لها خاطر لا يصفو الذكر
وبقاء النفس هو الذي صعب على العلماء الاخلاص وبعدهم عن درجة الاختصاص في تعليمهم بين
العام والخاص فان النفس اذا استولت على القلوب اسرتها وصارت الولاية لها فان تحركت
تحرك القلب لها وان سكنت سكن من اجلها وحب الدنيا والرياسة لا يخرج قط من القلب مع
وجودها فكيف يدعي عاقل حالا بينه وبين الله عز وجل مع استيلائها ام كيف يصح لعابد ان يخلص
في عبادته وهو غير عالم بآفاتها فان الهوى روحها والشيطان خادمها والشرك مركوز في طبعها ومنازعة
الحق والاعتراض عليه مجبول في خلقها وسوء الظن وما ينتج من الكبر والحسد والدعوى وقلة الاحترام و
طول الامل وما والاهما من شيمتها ومحبة الصيت والاشتهار حياتها ويكثر تعداد آفاتها اجانا الله
منها وهي التي تحب ان تعبد كما يعبد مولاها وتعظم كما يعظم ربها فكيف يقرب عبد من مولاه مع بقائها
ام كيف يصدق في الاحوال مع مصاحبته اياها ومن اشفق عليها لا يفلح ابدا فيجب على الصادق
ان كلما تمنته النفس يعانقه وكل ما تميل اليه يفارقه ويقبل من الذامين ذمهم فيه ويقول للمادحين
مادحتموه من وراء حجاب ويقول لنفسه في كل نفس لا اقرب الله مزارك وابعد مرامك ...
فنعوذ بالله من ارض ينبت فيها نزاهة النفوس فان من لمح نزاهتها ورأى لها قدرا وعلم ان في الوجود
اخس من نفس فاعرف نفسه فكيف ينزهها او يغضب لها او يؤذي مسلما لاجلها فيجب اجتنابها كالسم ..
وما دامت هي في وجه القلب لا يصل الى القلب خير لانها ترس في وجهه وكلما قربت من القلب زاد شره
ونقص خيره وما بقي منها بقية فالشيطان لا ينعزل عنها والخواطر المذمومة لا تنقطع منها ...
قد افلح من زكيها وقد خاب من دسيها

واعلم انه يجب على السالك طريق القوم ان لا يشتغل بالكلية بمقاومة نفسه فان من اشتغل بمقاومتها
بكمال جهده او قهرها كان من اهلها ركبته بل يخدعها بان يعطيها راحة دون راحة ثم ينتقل
الى اقل من ذلك ومن قاومها وصار خصمها شغلته ومن اخذها بالخدع ولم يتابع هواها
تبعته .

ومن آداب السالك في المعاملة معها انه اذا لبست النفس على مريدها وادعت الترك للدنيا
وان علمها وتعليمها وعملها خالص لله تعالى جل جلاله فيجب عليه ان يزنها بالميزان التي لا تخرم
والمعيار الذي لا ينظلم وهو تصوير ذمها بعد مدحها وردها بعد قبولها والاعراض عنها بعد الاقبال
عليها وذلها بعد عزها واهانتها بعد اكرامها فان وجد عندها التغيير والانتصار فقد بقي
عليه من نفسه بقية يجب عليه مجاهدتها ولا يجوز له الاشتغال معها وليعلم حين التغير انه
واقف مع نفسه عابد ومعين لها على حصول آفاتها وصاحب هذا الحال بعيد من الله عز وجل
وقد علمت يا حبيبي بعد التأمل الكامل ان نصيحة الناصح بعيد من مطلب الفقراء

وقريب من عادة الأمراء وانه لم يكن متفكرا في آية انما المؤمنون اخوة وليس من المروة ترك الأخ
بل يأثم التارك له ما لم يكن لموجب شرعي او صلاح في الدين مرعي وقال الله تعالى جل جلاله ما آتيكم
الرسول فخذوه وما نهيكم عنه فانتهوا وقال صلى الله عليه وسلم صِل من قطعك واَعْطِ مَن حرمك
وَاعْفُ عَمَّن ظَلَمك وليس امر الناصح كان الله لنا وله) من تلك المصالح ولا له
شهادة من ذوي عدل وهما الكتاب والسنة لان تحقيق الأمور عند القوم بهما وهما
عدول اصحاب صِفة التصديق وطرق التوثيق لدي اهل التصديق من فرق التحقيق
ولسنا نحكم بغيرهما والحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله
انّ ربنا لغفور شكور

واعلم ان اَجلّة الكلمات كلمات الأجلّة وان كرام المعاملات معاملات الكرام
فمن اين يوجد احد اكرم من رسول الله صلى الله عليه وسلم واعز منه عند الله فاقتد به في الحركات
والسكنات وخلّ سبيل الناسكين واهل الجلوا :

ونحن قوم في اودية اللئام صان الله من اعاننا واعان من صاننا وعلى الله توكلنا وهو حسبنا
وما لنا ان لا نتوكل على الله وقد هدانا سبلنا الا الى الله تصير الامور وصلى الله على سيدنا محمد
وآله وصحبه وسلم تسليما ولذكر الله اكبر :

جان عزیزم در فرمایشات احباب معذورند که باختیار عادت مسرورند اگر فقیر چنان کنم
معذورم که بلعبهٔ غرور میشوم اعاذنا الله سبحانه من الغرور لاسیما بواسطهٔ عیوب خود خبر
از احوال خلق ندارم از هیچ کسی نه چو خویشتن بتر م از هیچ کسی به ایم الا بترم
هرچند بکمال خویشتن می نگرم یکحبه نمیرزد ز قدم تا بسرم

علی الخصوص خدائیکه هست اوست ضار و نافع اوست معز و مذل و معطی و مانع بهمه عیبهای من
بیش از من دانا هست ستر هر چه اوست وانکس که بعیب من دانا گردد این صفات
ندارد تا از نجات یا شما تهم باز دارد اگر آشنا هست انشاء الله اصلاحم میکند اگر
بیگانه هست چه باک که ناگفته میگوید و نادیده میجوید اگر دنیا جویم یا عقبی خواهم بخالق آن
دیگر چرا عیبدرا بیازارم و نام خودرا درچه بازار آرم اگر کسی تعریفی بدروغ کرد چراغ
رجای من چه فروغی حاصل دارد اگر خلاف گفت چرا در اعتساف شوم من عمل صالحا فلنفسه
ومن اساء فعلیها :

علی الخصوص کرام الکاتبین در جمعه و دوروز دفترها بحضور پیغمبر صلی الله علیه وسلم عرض میکنند
لازم شد که ان دوستان امر نفرمایند که نفعی رسانند ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا
والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته :

(در حدود هزار و سیصد و سه هجری وقتی که حضرت ضیاء الدین در شهر خانقین بوده و خانقاه آنجا را بنا کرده و عزم سفر صلاحیه و بناء خانقاه صلاحیه داشته این نامه را نوشته بحضرت حاجی شیخ احمد برادرش که ساکن قریه

مکتوب بحضرت اخ امجد خود حاجی شیخ احمد قدس سره وطاب ثراه مرقوم فرموده اند که در هداباد؟ بوده

مذ دنت مصیبة الفراق واقتربت وجیوش الاحزان من طریق هجرکم قربت ارجنب جوریال

وشمس السرور کوّرت ونجوم الحبور طمست وفرق فرق الوداد بسهام الوداع

تفرقت وجماعة الاتحاد من تسورة البعد فرّت واقسام الاسقام الی

اهل الغرام توجهت وکواکب المواجهة والموانسة افلت وقوة

الوصول الی المأمول قلّت وانواع الآلام علینا مرّت

لاحیاء لشفاء ضنای کتاب ولارئینا من سکان جبال الکمال خطاب اذلک

عندکم حسن ام نجاة الهالک فی بحر المحن والطور وکتاب مسطور ان الیوم

سماء التمنی بهواکم تمور مورا وجبال الخیال بوفاکم تسیر سیرا فویل للقلب الحزین

ان تترکوه کما ترکتموه ویا حسرتا علی هذا المسکین لولا ان وجده اخوة الذین فی

جنات نعیم الالفة فاکهون وبما آتاهم الله من النعمة الباقیة فرحون والذین حاروا

فی قفار الرجاء والتمنی داروا علی انفسهم یبکون

فما الذی یضرکم ان کانوا بالکتاب یفرحون او بالاستخبار منکم یتفرجون هل قطعتم حبل الوداد

ام جعلتم السقایة فی رحل اهل الاتحاد فاخترتم النسیان والتذکار ما عندکم یحلو

ان الغرام مرارته لدی اهله تحلو وحال جمال الاحبة فی عین صدقهم یحلو

لا تحسبونی فی الهوی متصنّعا ان احسنتم الظن احسنتم وان اسأتم احسب الاسائة

منکم حسنات یذهبن السیئات ولست اهلا للحسنات بل انتم الاهل

وانا بالخطایا للسیئات ما بقی لدی من النعمة غیر نعم وما یقی ما بقی عندی الا کرم

صاحب الهمم العهد باق لولا اهلکنی الغم والوفاء ساق ان امهلنی الهم

وان جاء موتی فسلام علیکم

ان استخبرتم من الامور فبعد وصول الجواب نتوجه الی دار الصلاحیة للصلاح والاصلاح

نرجوا الدعاء فی المساء والصباح وحبونکم التی هی منی قلبی وحبکم الذی هو غایة مطلبی

ان البعد جعل وجودی کالصریم وما وجدت الوجد مذ فارقتکم کالسقیم کاد ان اکون

کاعجاز نخل خاویة فانظر هل تری لی من باقیة هاؤم اقرؤا کتابیه انی لم ادر ما حسابیه

اسئل الله تعالی بقائکم ولقائکم ویکون لنا نعمة باقیة والسلام علیکم آناء اللیل واطراف النهار

مکتوب بولد ارشد وولی عہد امجد خود حضرت شیخ محمد ملقب بہ نجم الدین مدظلہ مرقوم فرمودہ اند

یا بنی انت منی بمنزلة هرون من موسی ولوکنت آنیسا احدا غیر ذکر الله لاتخذتک فی الدارین انیسا اسئل الله لی ولک الفتوح

اعلم ان لکل لطیفة من اللطائف المودعة فی الوجود فوق العرش اصلا مسمودا ومقاما محمودا ولیس لحصول الفناء لها من غیر وصولها الیه بواسطة طلب السالک وعمله تحت ید اهله مثلا اصل القلب التجلی الافعالی واصل الروح الصفات الثبوتیة واصل السر شئونات الذات واصل الخفی الصفات السلبیة واصل الاخفی الشان الجامع وملاحظة الاصول یراقب فی المراقبات المعلومة وللنفس الفانی کذلک اصل من تلک الاصول یعنی اصل النفس اصل القلب واصل الهواء اصل الروح واصل الماء اصل السر واصل النار اصل الخفی واصل التراب اصل الاخفی ولکل واحد من هؤلاء نور باللون ممتاز نور القلب اصفر ونور الروح احمر ونور السر ابیض ونور الخفی اسود ونور الاخفی اخضر ونور النفس لیس له لون من تلک الالوان والغالب من کثرة لطافته لایدرک له لون من الالوان المفصلة وذلک بعد التزکیة یدرک لاقبلها ولایلقیها الاذو حظ عظیم واعلم ان المراقبة اذا کانت بملاحظة اصل من تلک الاصول توجب الوصول الی درجة القبول وتنتج الترقی والتخلق بالشریعة حقیقة کما هو المامول وتفصیلها انک تصور شخص النبی صلی الله علیه وسلم وتقابل قلبک بقلبه الشریف وتعرض فی مقام التضرع لربک جل جلاله رجائک فیض التجلی الافعالی الذی هو من قلب حبیبک هذا ان کنت من اهل المکاشفة والا تقول من قلبک حبیبک محمد صلی الله علیه وسلم وصل الی قلب سیدنا آدم :

ولما حصل الفناء للقلب تسلب نسبة الافعال منک ومن الخلق فی نظرک وعلمک وتصورک وتقول صادقا کل من عند الله بل لیس یدرکه عند من کان عنده نسبة هذا الحال خلاف الحال لایشاهد شیئا الا من الله علی قدر استعداده وهو الفاعل الحقیقی والفعال لدی اهل التحقیق وهذه الولایة الصغری التی تسمی ولایة آدم علیه السلام ومن وصل الی هذه الولایة فهو آدمی مشربا وکذا الروح تقابل روحک روحه الشریف وتعرض لتجلی الصفات الثبوتیة الذی ورد من روح سید البشر الی روح نوح وابراهیم علیهما السلام الی روحک والواصل الی هذه الدائرة یقال له ابراهیمی المشرب فانه الی الخلة انسب وعلامة الصدق انه لیس ینسب الصفات بسرها الی من لا اثر له وبعینه الصدق یری ویعتقد ویقول مایرضی الرب والسر ان لایستحق شیئا من الاشیاء لاحسنا ولا نفسا ولا انسا وهکذا فی السر والمقابلة ولکن یعرض فیض شئون الذات الذی هو من سر کاشف الاسرار صلی الله علیه وسلم ورد الی سر موسی والواصل الی هذا المقام موسوی المشرب والصادق فی هذا الحال یری ذاته مستهلکة فی ذاته تعالی وکذا الخفی وتقابله بلطیفة النبی صلی الله علیه وسلم وتعرض بالتضرع الی ربک وترجو فیض الصفات السلبیة الذی ورد من خفی النبی صلی الله علیه وسلم

الى خفى عيسى عليه السلام والواصل فيها عيسوى المشرب وتجويد الورد وتفويضه فى هذه المراقبة
على السالك وارد ولا يريد ولا يعلم الا من الواحد بعلم الواحد وليس فى علمه الا الواحد:
وفى الأخفى تقابلها الى لطيفة الاخفى فى صدر سيد الورى صلى الله عليه وسلم متضرعا الى رب الشرف
للشان الجامع الذى تجلى فى اخفى حبيبه الاوفى والمسعود فيها محمدى المشرب والتخلق باخلاقه
فيها اقرب ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والسير فيها لا ينتهى الا بلا تعب
ولكل من تلك المراقبات محو وصحو اذا غلب المحو يسكر واذا عاد الصحو يشعر وكلما يغلب المحو فالصحو
آن غيب يقع ما دام المحو يكون اصفى من الكدورات البشرية واذا غلب الصحو يكون اصغى الى الأحكام
الشرعية والاعتبار بالاستقامة مع الشريعة اولا وآخرا وباطنا وظاهرا لانها هى المنهج القويم والصراط
المستقيم بالقرآن العظيم فطوبى لمن ترك الغير وتوجه بالكلية الى الخير رزقنا الله واياكم وما ذلك
على الله بعزيز وليس الكلام راسخا لبيان المرام والله اعلم بالصواب:

مكتوب در جواب وحيد عصر مولانا ملا عبد القادر مدرس دام فضائله مرقوم فرموده اند

الحمد لله الذى علم بالقلم العليم الاكرم الذى علم الانسان ما لم يعلم والصلوة والسلام على نبيه وحبيبه سيدنا محمد
الذى فى فضله وشرفه جف القلم الذى هو اكمل الخلق واعلم الورى واكرم الذى لم يبت فى بيته دينارا ولا درهم
وكان رضا الله عنده من كل شئ احب واعظم وهداية الناس الى معرفته علا وعلما فى الدنيا اهم:
وصلى الله عليه وعلى آله وصحبه اجمعين الى يوم الدين وسلم
وبعد لقد تشرفنا بكتابكم الانور وتنور به بصر عمر كانما اكتحل بالكحل ما زاغ البصر رأينا حروفه لدوام
الوداد ظروفا وكلماته مبشرة بان زمام خيل حشى الفضلاء كان الينا عطوفا وصار بتلك البشارة
قلب خادمكم مشعوفا:
حمدت ربى على استقامتكم واستمددت منه لدوام افاداتكم وارجو الله مزيد سعاداتكم يا من انت اولينا
ان العلم مراد الذى العليم الخبير وله خلق الصغير والكبير وله امر بالطاعة فى القليل والكثير
وفى كريمة وقل رب زدنى علما لتعظيمها بشارة عظيمة وما اوتيتم من العلم الا قليلا تشير
الى تكريمه على كل نعمة كريمة دون الجهل تتبرء عنه من هو فيه نعم ان الانبياء لم يورثوا درهما
ولا دينارا وانما ورثوا العلم فمن ظفر به وتعلمه لما هو له فقد فاز ومن تعلمه وجهل قدره
فادخل نفسه مع المجرمين فى بئر وامتان حشرنا الله مع العلماء الراسخين آمين

مكتوب بجناب ملا فتح الله ريزابى مرقوم فرموده اند

لقد هم قلبى بوداد اهل السداد ولامه عليه بعض الحساد وانتقم منه رب العباد
فاهلكهم بالطاغية وارسل عليهم ريحا صرصرا عاتية نعم من مال باله الى الحبيب
ونال من الأعداء سهام المحن ولم يكن له قوة للانتقام فى البدن نصره الله واعزه
ونجاه ويجعل الخير منقلبه ومثواه فانظر يا صاحبى هل ترى لهم من باقية
اما ترى كانهم اعجاز نخل خاوية رحم الله اصحاب الالفة الذين خربوا ديار الكلفة
واسلفوا ما وجدوا فى الايام الخالية وسالكوا سبيل النجاة ووصلوا الى الجنة العالية

وجوههم يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة طوبى لهم وحسن مآب فازوا واستفازوا واخذوا بيمينهم الكتاب

يا حبيبي لاتغترّ بالدنيا فانها دنية فانية والقلوب المائلة اليها قاسية ولنعم الانا سية ان كنت تريد عيشا دائما فكن في الليالي بالعبادة قائما وبالنهار ما امكنك صائما ولا تمل الى ما يفرحك اليوم فانه يبكيك في يومك وتسمع من الملائكة ان عليك اللوم :

يوم ترى اقواما في السرور وافواجا مستريحين بالحور فوجا بعد فوج في القصور وتوما يسعى بين ايديهم وبايمانهم النور لا اقسم بيوم القيامة ولا اقسم بالنفس اللوامة لاتنفعك يومئذ الندامة وارض بالله ربًّا وبالاسلام دينا وبالقرآن اماما وبمحمد صلى الله عليه وسلم نبيا ورسولا وكن مع الصادقين كي تكون مقبولا والآخرة خير وابقى :

مكتوب بخليفه حود ضاب فاضل كامل شيخ محمد سعيد المندي بغدادي
مرقوم فرموده اند

بسم الله سبحانه وتعالى الا فاسقني خمرا وقل لي هي الخمر ولا تسقني سرًّا اذا امكن الجهر وبُحْ باسم من اَهوى وَدَعْني عَن الكُنى فلا خير في اللذات من دونها ستر

الحمد لله الذي اعاد حبيبي السعيد باللطف الحميد الى مقام التذكير والتحميد وجعل بقدومه ايامنا يوم العيد انه حميد مجيد والصلوة والسلام على سيدنا محمد النبي الأحميد وعلى آله واصحابه الذين زهدوا وجاهدوا واجتهدوا ودفعوا بسيف الغيرة كل كفار عنيد

وبعد يا ويلتي من تبسط يد الفراق من زيارة ، الى العراق وبالهفتي من هجوم خيله ونجوم ليله واشتداد حبوب الامه وامتداد سنابل ايامه وكثرة اسقامه ووفرة اقسامه الاان الفراق هو الملك الجائر وعظم ملكه وسلطانه ما هو الاحاكم لا يعدل في رعيته ولا يسئل عن هيبته ولا يمكن الفرار من حكومته فهل للهارب من سبيل او للهائم من دليل الويل ثم الويل حيث لا مقرّ من ارضه ولا مفرّ من بغضه ولا طريق الى الخلاص ولات حين مناص

يا حبيبي وفرحة قلبي اذا عطفتم عنان السؤال لمعرفة الاحوال فاعلم ان القلب لحبك متقلب والفؤاد بوداد ك متقلب والعين في حب الحب تنتظرك مع حبك الى متى تبقينا في بحر الحسرة والى اين ترغب عنا بالهجرة وتترك اصحاب كهف الفكرة علام تنسانا وابا اليك منتظر وحق الحب والوداد انه ما بقي قوة للبصر لقد صار يتمادى من الفراق وغلبة الاشتياق كالسجن حقيق على ان اقول وابيضت عيناي من الحزن اين شفقة الوداد اما تخاف من نار تاده خدام اهل الرشاد ادام الله ايامك واعانك بذكره في قعودك وقيامك وزين بلد المقام في البدء والختام بحسن العبادة وتربية العباد وايدك بهم العباد المتكئين على اريكة الأرشاد

واذا صح لكم التوجه الينا نتفاهي ولنبني والا فاشرنا قلما جرى في السفر راويا كيفية الرجوع من باب السعادة الى الوصول والقبول منفصلا ومختصلا ونرجو لكم الحسنى وزيادة بجاه من كان التقوى زاده وسلام على عباده الذين اصطفى والتزموا متابعة المصطفى صلى الله عليه وعلى آله وصحبه اهل المغفرة والتقوى وسلم :
واسلم على من بالصدق عندكم واهل العلم والمريدين جميعا :

ازین رساله ای رساله دیگر باشد بیوده و رقعه ای منتخب است بوده

در جواب جناب سید هدایت الله مرقوم فرموده اند
بسم الله حامدا ومصليا ومسلما

اما بعد فقد تشرفت بالكتاب المستطاب وافادت رؤيته فوائد الخطاب فلما تاملت في المعاني التي لاحت نواصيها من زوايا البيان اذا كله كالدرا لمنضود ومثله في الامثال مفقود والجواب لدى الخطاب موجود كما هو راى اصحاب صبغة الصدق والصواب ولكن التحرير موجب تسويد الصحائف من البدايع اللطائف فالايجاز احرى وانفع وامتثال الامر اولى ولدفع الهوى عند ذوى النهى اعلى واقطع لولم يكن استعداد في العباد لم يكن الله يامرهم بضروريا تهم في المبدء والمعاد ومن لم يكن متلذذا بذكر مولاه فهو في فكر هواه والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا فان شئت ان تحى سعيدا فمت به شهيدا والا فالغرام له اهل ومن لم يمت في حبه لم يعش به :
ودون اجتناب النحل ما جنت النحل :
ومعلوم اهل المعرفة ان الرقيب بصير وان العليم خبير كيف يتصور الجواب من المصور بين يدى الله المصور خيال الاعذار كالاعذار ترك التشهوى في الهوى احسن وترك الارادة في الارادة امتن ثم لمن قام بالاستقامة ولمن لمى توجه الى القيامة ودع الامارة اللوامة الى متى تدور لاين ومتى
تمسك باذيال الهوى واخلع الحيا وخل سبيل الناسكين وان جلوا يقين كه محبت صادقه در خدمت دارم فقط ظهور نور سرور اندك اندك در ظهور خواهد بود انشاء الله تعالى :

در بيان لطائف جهت دفع اشكال مسلمانان مرقوم فرموده اند

بسم الله والحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى محض تسلية خاطر دوستان كه دماغ ارادتشان از گلستان صداقت بوستان است بعد از استدعاى توفيق وپس از تمناى وصول بدرجه تحقيق بفريق تصديق بيان ميدارد
كه بعض از احباب عبارات بزرگان باصفا واشارات سربلندان مجالس وفا اكثر مباحث فناى لطايف وعناصر عالمين امر وخلق مرور فرموده اند ديده اند واز مبتديان هر يك معنى آنها فهميده گويا دماغ فهمشان بوى از آن گلستان نشميده وپاى عزمشان

انجا رسیده واین فقره مایهٔ تصورات نوعیه بعضی کم خردان گردیده بهمین وبسیار خود شان
نشناخته اند وباحالت فقد نقد سعی درتفریق فریق اهل تحقیق باخته اند ...
وقول خودرا جای اعتبار وخیال بمثال برآمال جاهلانه خویش محک عیار ساخته اند
ندانسته اند که حقیقه عبارترا وسعت درحق تعالی نیست وان دقایق مدارک ارباب
حالند وخارج عبارت عبارت وبعید ازقیل وقالند وتصور عقل عادی هرگز حامل نمی شوند
بارى حقیر که پای تحقیرش بسته زنجیر تقصیر است مرکز نادانی ومظهر عجز وسرگردانی با کمال
جهل ونقصان رمزیرا ازکنوز رموز ان بزرگان ٥ بسلک تحریر درمیآرد که فایده اش عاید
فهیمان وقاعده اش قاید مستفیدان کوی تعلم وتعلیم آید انشاالله

گر ندارم از شکر جز نام بهر   این بسی بهتر که اندر کام زهر

آری لطائف عالم امر ولطائف عالم خلق هریک را کانه صفت ذاتیه است لطائف امریه در صحبت
وجوار لطائف خلقیه اند اصل خویش را فراموش ونسی نموده اند وبازهای دیگر که درین لطائف
منازل عدیده دارند گردیده وتابع شده اند کانه مملوک ومحکوم ومظلوم مانده :
طالب که مقتدارا یافت وگردن اجتبای خودرا بسته فتراک اراده او نموده وبدایرهٔ قبول
محسوب شد وبسلوک مامور گردید وصادقانه کوشیده ازیمن توجه معنویه مقتدای خود
غبار غفلت وجهالت مرتفع شد وفی الجمله لطائف عالم امر مصفی شدند ورشتهٔ
تعلق بشری ازعلایق صوریه کوته میگردد وعلم را جهت تجرد باعث صفت ذاتیه خود
پیدا می شود سالک دران وقت معلوم خارجه ندارد لکن بالضرورة علم بوجود خود دارد
مادام قاید غنا بیست اورا کفایت گردید ان علم را بطرف ذات شرف حق میکشد اما چون
قابلیت یافت آن ندارد وخودرا هم منسی کرده صورت فنائی که معبر به نسیان ماسوا
باشد حاصل نموده لکن فنا نیست بلکه آثار فنا هم ندارد بلکه معطل مانده ومعلومات خودرا
مجهول داشته بعدازان که توجه معنویهٔ شیخ بر وغالب گردید چیزهای فوق استعداد عالیهٔ
خودرا که بتمام مرجو ومتوقع باشد درخود مشاهده می کند
چون آثار توحید افعالی وصفاتی وذاتی شهودی یا وجودی یا وجود هیچکدام را نیافته
وشامهٔ افلاطش ازان گلشن اختصاص رایحهٔ نشمیده (بیت)

کوزه گر دربحر شد بحرش مگو   چون کنار آری ورا شد بحر جو

بارى تمام فنا درختام کار است وآن منوط بلطف پروردگار ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
فنای که درعبارت ارباب اشارت مذکور است عبارت ازانست که کلیهٔ سالک در
سیر الی الله وجمیع عالم باسرها درعلم سالک منتفی میگردد حتی علم را بعلم خود نیست اگر
به عمر دنیا دران حال باشد خطرهٔ واحده ازجزء وکل وارد قلب نباید لکن هروقت
بهوش آید با اخلاق حسنه بیاید ذمایم را بقدر وصولش منسی ودرخود مندفع می بیند
چون دیوانه که افاقه یابد واگر فنارا ازنسیان عبارت دانند خوابیده مطالبات عرفیه درخاطر

ندارد و مولود حالت رحم را فراموش نموده در بلوغ حالت طفولیت مجهول کرده سبحان الله هذا بهتان عظیم :

آن باخشان بذکر و فکر کوشند احسن و ادب را ورزند برای سعادت ایمان است که در آخر اعمال را بمیزان اقوال ما نسنجند و مراتب قبول باعتبار مدارج تصدیق شریعت است و درجات آن لا یعلمها الا هو والله بکل شیء علیم :

و فنای اتم عبارت از فنای لطائف عشره است که بعد از آن داخل زمره مخلصین است و راه شیطان نیست که داخل وجود او شود ان عبادی لیس لک علیهم سلطان :

و بعضی که از ذکر فتوح ندارند علت کم جهد است والا جهد با فتوح مقرون است ان الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا که باب فتوح بر مجاهد مفتوح و بر صوفی خواهد شد و بر کاسد مسدود است یا یحیی خذ الکتاب بقوة

فنائی که مقبول و مصطلح اصحاب کهف وصول است فنائی است که فانی بعد افاقه متعلق با خلاق شریعت است و آن سعادت شایسته کاملان است (الفانی لا یرد) مراد از و است که زمام رجوع ندارد والا بالعکس ارواح طیبه غیبت حاصل شود فانی نیست غائب است فرق غائب و فانی نکرده که در تحقیق براو ها بسته شده

ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا واغفرلنا وارحمنا وانت خیر الراحمین :

در جواب نائب خود حضرت شیخ محمد ملقب بنجم الدین مرقوم فرموده اند :

پسرم نور بصرم از خون دل چو گل نکات ادب را مایهٔ دفع تعب این رحمت دیده نموده بود بدید رسید دران لحظه و ما بعدها موجب لحظات التفات گردیدند صبر که نصف ایمان است بسهل و آسان نتوان یافت تا دیدهٔ ارادت بسوی غیر است نیت و قول و فعل مورد برکات تام و خیر نخواهد شد ضرر و نفع بقضاء واقع است و منع و عطا از معطی و مانع دیده در نظر اهل معرفت دیده بسوی غیر گشودن خطا است و گوش بحرف نامحرمان جرم خارج دائره صدق و صفا است و گل خاطر را بخار هوای غبار زدن ناسزا است ان السمع والبصر والفواد کل اولئک عنه مسئولا :

ان شاء الله بتوسط اهل همت با خدا باش و تیشه استمداد از تیشکیان اریکه امداد که اصحاب کهف تجارند بین العباد نقش تعلق غیر را از لوح خاطر تراش آنچه بر تو باید بایست دلت بحق گراید تا گره از کار بسته گشاید والا سنگلاخ راه وصول در نظر ارباب قبول سختیها دارد بی ایشان مشکل و سهل نخواهد شد دار المحنه و انزاحه نگر در تصور اهل اباحه باشد

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند آه جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

چون عاطفت دیدهٔ ملاطفت بطرف آن فرزند ناظر است باین اشارت اکتفا گردید

بیا تا تاج را چون در یکتا بسر داریم بر تخت ارادت

والسلام

ایضا بحضرت شیخ محمد نجم الدین مرقوم فرموده

فرزند ارشد محمد نجم الدین تلوینات‌ش بنور یقین واسطهٔ مقام تمکین باد بعد از چشم بوسی
عبارات را خواهش نمایند بیادت مونس میباشم عید رمضان بحرات در حرمان ماندیم
عید اضحی را بامید دیدار بینی میدانستیم آمد و رفت و از نازنین آداب دلنوازی نرسید در رسم
رحمیت واضح نگردید و نظر منتظر پیوسته براه آن دلدار حیران مانده ای وای ز محرومی دیدار دگر هیچ
باری دل در آرزوی دیدت در مشقت مانده بخصوص مبارک حضار شد گل بدست دارید ببوئید
گل بدهن دارید بشوئید بی حالت خودگیری برخاسته و آمده که ضرورت کلیه قبضا تا مدان شما
می نمایند بازآی که باز آید عمر شدهٔ حافظ هر چند نیاید پس تیری که بشد از شست : والسلام

ایضا بحضرت مرقوم فرموده اند

فرزندی نجم الدین کوکب سعادتش از برج یقین طالع و انوار آتش بر بیابان صداقت ساطع دیر تو
آفتاب ارشادش بر خدمت فقرا انشاالله لامع باد
اولا برخوردار بیت از خدا انجاط انبیاء و اولیاء چادارم ثانیا جناب سعادتمند ملا محمد گستانی که از غیب
ملاقات شما بود انجا آمد محبت علما و صلحا را بدنیا و ما فیها الا ذکر الله نباید داد و فرصت لطف ایشانرا
غنیمت باید شمرد خصوصا جناب معزی الیه که حقیقة از محبوبان این فقیر مستمند است :
تا در انجا است هشیار خدمتش باش :
نقل یکی از مجذوبان از طلوع آفتاب تا غروب روی بآفتاب نموده میگفت آیا در نیا گردش کسی را دیده
که از جنود رسته و سخیف پیوسته باشد دیگر اشارهٔ کافی است اگر طالب اهل است کار سهل است
والا کوشش جهل است والسلام

مکتوب در جواب فاضل کامل حاجی ملا عبدالله جلی تحریر فرموده اند

عزیست عمر فادرم جلی است و عهد لیست بر درجه چارم علی وار بتصدیق چاریار فارق اشتاد اغیار
و مشتاق دفع غبار انکار اغیار طالب تذکار یار و راغب از کار بکمال افکار با انکسار جامع و مانع
چون تعریف قواعد با فوائد و دادرا تکرار می نماید و راه صدق را نطق ضیا با اسباب وفا از سنگ جفا
پاک میدارد و باک از تیغ بی دریغ هجران ندارد که بجسم اگرچه دور است جانش در حضور است
جای ملاقات ندارد و لا تأسوا علی ما فات میخواند اگر سرگردان باشد در شما زرا بسر گرداند
می پرستی نماید در خود پرستی نمی گشاید که جان افشان دوستان است همان است که دماغ
جان هشیاران از گلشن بیدارش بوستان است چنان است که از جانان جان بستاند
یعنی خاکیست بر در دست چنانکه تو باختی بر سرم غلامیست جویندهٔ علام نه عبدی مایه رحمت انام
بنده ایست شایق نه شرمندهٔ آتق غریبی است بیکسی تمنای نصیب از فریادرس دارد
اگر می پرست را دیدم قدح بدستم اگر گل را بینم بلبلم اگر بگلخن نشینم آتشم با مار اگر باشم
همکارم و همعطارم سر خود شلم دو دستم و قولوا للناس حسنا فرمود فرستاده ام واصبر نفسک مع الذین

یدعون ربهم گفت صاحب کارم فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل اشارت داد قادرم
بر پایهٔ ارادت نهاد و درگاه راه را بر روی صنوبر گشاد عزت و حیات و رزق را در کف
قدرت و منع و عطای بعلم و مقسوم کرده دیگر بدونان برای دونان دویدن چه فائده از یار
باغیار گرویدن چه قاعده بوبکر و عمر علی عثمان از صدق و فا شدند جانان

دونان بدونان شده گرفتار مانده خجل شده ستمکار
روزی بسما حواله باشد که کس بابنده خاله باشد
رزاق یکی است در دو عالم حی است حکیم قدیر عالم
فوزی تو کجا و حد تو چه علمیست برون ز قید تحدید
بردار تو حائل اضافات تا غم نخوری برای مافات

پای لنگ مرا راه وصول بمقام بیرنگی نیست تا درانی با گویی زبان بیان دارم دیگر معاش تلخ نباشد
و غرهٔ ماه را سلخ نخواهم که غنای من مستغنی از جدال و مقام من دور از حرام است ذره ام خفی طالب
پرتو آفتاب جلی جا رتم خسارت مگر که ماجور حسور حسبور است حافی الضمیر دستگیر است
قلم برقم سر گرانی و خط از خط اسی و جانی والا حذل لحاج نطق و بیان نیست :
چند دفعه دو له کردند و من بحسرت وکالهٔ خوردم لذت نبردم یسر الله لنا شرف التشرف فرزندار جمند
روشنی بخش مدرسه امید محمد بهاء الدین را زین الله بالعلوم و صانه من الجهول و اعانه بهمم اصحاب صفت
القبول بنوزند ارجمند خود قبول نمودم ذکر شی نوشته روانه داشته ربنا تقبل منا انک انت السمیع
العلیم ولذکر الله اکبر

به جناب رشید افندی مفتی زاده مرقوم فرموده اند

بسم الله حامدا و مصلیا و مسلما اما بعد فقد مضت الاعوام و فنیت الایام و خلت الدهور
و ترکت الآثق المهجور و ابعدتنی بذلک عن السرور یا من انت مهجتی و بک بهجتی لماذا
و على ماذا ان کانت الغفلة عن اصحاب صفة الذکر من غلبة الفکر فعلینا الشکر بان سادتکم
لله غفل عنا و ان کانت من کثرة الاشتغال بتحصیل الآمال فلیس التذکار مشوشا
للبال و ان کان البعد سببا لنسیان العبد فلم قیل گر در یمنی چو با منی پیش منی و فیم
قال الناظم در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست در هر صورت فقیر بی بضاعت
ارادت را کسوت سعادت داند و در وقار آیه صداقت خواند روی دل را بسوی
تو دارد غنچهٔ مرادرا بیاد کلمات تو میگشاید و جبههٔ صفا را بقبهٔ محبت تو میساید
عجب آن عهد و آن سوگند کو بشارت صحت مندی ذات حمیده صفات و فرزندان
مفرح خاطر کاسر است والسلام

وایں مکتوب بجناب شیخ سلیم مرقوم فرموده اند

یا سلیم القلب فی وادی الوداد	کم انادیک خفیا بالفؤاد
لا تدع ودّ الودود النائه	علّه ینجیک فی یوم التناد
ودّ اهل الود فی دار الفنا	ذخر اهل الصدق فی یوم المعاد
ما ملاک القلب آبا یا اخی	منذ آخاک لدی اهل الرشاد
ان ذا افضل من الله العلی	قد علا قدره لفقری فی العباد
ما انصرفت عن عدله قط عمر	انه بالفوز ساد القوم شاد

بعد از سلام چشمان آن عزیز با صدق و تمیز را میسلم ومینویسم شکر خدا لازم است که بنده خود را راه فقر نشان داد وصحبت وخدمت وغلامی فقرا را خلعت امیدواری وتاج فرق فخر فرمود الحمد لله وثم وثم الی ابد الآبدین :

وامیدوارم دوستان ما را عموما وخصوصا آن عزیز را نیز مقام صبر وشکر کرامت فرماید وآلوده برنگ دنیا نماید وباستقامت طاعت بر سجاده توحید آسوده گرداند : از عباده ره وقف : ان شاء الله خاکقدم فقرا بتاج مرصع امراء مقابله نباید ایشان عیال مذکورند وایشان بمال بازوال مسرور (اشتان ما بینهما)

دعائی که همیشه پیشانی ارادتم بخاکپای فقراء خدا باشد آن باد سعادت جاودان را بهانه است والسلام

مکتوب بجناب شیخ شمس الدین ستعزیا مرقوم فرموده اند

ای شمس روز سرور محب مهجور اگر من وتو تابع وطالب کنز مطلسم صلی الله علیه وسلم نشویم وداخل زمرهٔ راغبانش نباشیم از زنا بدتر چیست یا کیست واگر در زمرهٔ جماعتش محشور شدیم چه ازان خوشتر اولئک مع الذین انعم الله علیهم شاهد ومرغب طالب صادق است حق را خواهی استرضای خلق را داخل ملاهی دان وغیر از ضروریات دینی را علناً وعملاً ظاهراً وباطناً از خود دور دار من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه

در امر حق خلق را داخل مکن الا لله الدین الخالص درطاعت موحد باش گوش بجانو بوده شنو ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها وفی لا تخن تکن مؤمنا ، وانوشتنهای وجوارح وقوای تو امانات اند برای عمل بامانت اگر غافل وکاهل وکاسل مانند متحمل قرآن نمی شوند دیروز جزا چه ضرورشان وچه کلام قدیم عارض وشاکی میشوند وکیفیا ترا حاکی میباشند خدا حاضر است (وهو معکم اینما کنتم) مرگ دررا معطل حین اجل آت کل نفس ذائقة الموت جهنم در پیش وان منکم الا واردها میتوانی با جتناب وارتکاب گنه گاهی پیدا کن والا دران مقر (این المفر) صدق موجب خلاص واهرود ثاند وصول بمقام اختصاص اعنایا رحمن والسلام

مکتوب در جواب جناب شیخ معروف نرگسه‌ای مرقوم فرموده‌اند

جان عزیزم شیخ معروف است اناکه در مقام خود صاحب دستند در دایره توحید بباده استفاده از مظهر اتم صلی الله علیه وسلم مستند باخبر از کون ومهر درمانده را عونند سر خود حرفی نگویند بی رخصت راهی نپویند وبهوای خود مطلبی نجویند مامورند در حرکات وسکنات اگر خارج عادت باشند معذورند چشم صداقت بینان از ایشان عیبی نبیند گوش هوش داران لغوی نشنود وخیال خوشحالان بدی برایشان نخواهد خدا آنچه خواهد بایشان میکند وایشان را چون دام بر سر راه بدکاران می‌تنند دوست را باو آلوده دارد وطالب را آسوده می‌نماید .. بیگانه از ایشان میگریزد وبا او ناستیزد سرکار پروردگار است ورشته افکار حواله قبضه اختیار اوست حسبنا الله ونعم الوکیل :

جناب سعادت ندیم شیخ عبدالرحیم را عرض سلام دارم از من عرض نما اگر حقیقت ظاهر شود طریقت وشریعت معطل نباشند اگرچه شریعت معبر طریقت است ومسلک حقیقت است خیالات بدل راه دادن علت مزمنه است

ترک فرما جمله اوهام وخیال — سعی کن با شرع در تحصیل حال
حال را با قال باشد همسری — او بود رهبر وکند این رهبری
تا مقام حرف باشد مقام — هست عرفا را باو گفت وکلام
چون مقام حرف جمله شد خراب — تو ز درگاه حقایق رو متاب
گر حقیقت یار باشد ای رفیق — بنورت کاهش باصحاب طریق
جمله را گیسو همیدانی بدل — جمله را خوشبو همی خوانی چو گل

والسلام

در جواب جناب فاضل کامل حاجی ملا عبد السلام بابه مرقوم فرموده‌اند

بدست محبت آن جناب قواعد عقاید بر صخره فواید نهاده گردیده بود شرف دقت ارباب دقت بخشید معلوم که اساس استیناس بر مسجد تقوی اولی ومرصوص برصاص اختصاص خواص بود احری است ولی تا صرف نظر از نفع وضرر ننماید ونحو منطق را کلید در محو نگرداند هیئت مقصور را در بیان بزبان نتوان گفت ودر حکمت را بسنان لسان نخواهد سفت کلام وقتی مفید است که تام باشد والا المختصر اگر مایه تفصیل مطول نیست چه نفعی بجز ضرر دارد

باری علیکم بالبلاغ که حق آن بر امثال جان صاحب فضل مسلم ومعلوم علما وجهال است لیسر ویا قدری ندارد که جواب قدر ومعرفت را گنجاند ووقتی که مایه قوت بال باشد بدست ناورده تا بنور البصیرت حق را بداند دل پر غل وبصر نابینا وگوش ناشنوا را کجا راه تفقه وتبصر واستماع است اولئک کالانعام بل هم اضل در سوره انعام صورتشان مشکل وبا نسبت امثال انجناب که در حضور وغیاب مستطاب ودر آداب صحاب محل خطاب ودر بیعت معرفتشان بر حنا تخلق با خضاب است از برکات سنت وکتاب یا مظهر صدق وصواب.

ویا عروة الوثقی یا فصل الخطاب ویا فدای نا فوهسته مورد عتاب شوند که تاج وراثه را برفرق
دربین فرق دارند زجاجهٔ تصدیق را بمصباح تحقیق بیارای وکوکب دری مطلب را درپشت
سرا امتحان ملاحظه بفرمای امتثال این گدارا بکعبه رهبر شو الت الله ابری اجردوصد بنده که آزادکنی م
والامن کیم تا دعا کنم چیستم تا پای بمیدان تمنا نهم خفته شکلی هستم بی ادب لنگ و لوک از دست اماره
برحمت وتعب اگر اهل احسان دعای بخاتم کرد جزاه الله واگر فراموشم نمود الحکم لله
تا چه پیش آید ازین راه لا اله الا الله محمد رسول الله والتسلیم

بجناب شیخ غیاث الدین انصاری لحالتی مرقوم فرموده اند

جناب سعادت مآب ارجمند احباب بهره مند از آداب اصحاب غرهٔ جباه یکه تازان میادین
شکر و یقین قوهٔ باصرهٔ متحابین صبر و تمکین حبیبی شیخ غیاث الدین است :
بعد از تشئید بازوی محبت بآیت صداقت وپس از تاکید بر اتباع شریعت که منهاج بهجت
شهبازان قلهٔ قاف ابتهاج است یادآور بندگان را آداب اخیار ابرار میگردد :
امیدوارم بلطف پروردگار که پایهٔ استیناس استحکام از اقتباس بانوار کبار کرام دارد
وحرز حصین یقین گلشن تمکین مصون از باد خزان تلوین است اسباب سعادت را
غیر از صدق ندیدم انهم مشید بتوحید واستقامت الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا اساس
قبول در اتباع است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله آیت اخلاص کسی است
که با شریعت راست آید اما در دائرهٔ دعوت نه در مقام ادعا اختیار زلت وانکسار
قلت واصطبار در زاویهٔ علت لازمهٔ ظهور اثار محبت تواند شد وقبول محنت موجب رضای
امنای طریق وحدت است عجبا کاغذت نمی آید که دل از وی بگشاید خدایت مددکار
ویارت سید ابرار وصاحب مهاجر وانصار باد بمنه والسلام

درجواب جناب سید محمد امین باینچولی ترقیم فرموده اند

مخدوم سعادت قرین نورچشمی سید محمد امین وفقه الله واعانه بکمال الیقین بمنه مکتوبت
ملاحظه شد من البدو الی الختم مفید آمد ومستفید شدم جناب مستطاب سیدی فاضل
سیادت مایه سید هدایت الله دام فضله رؤیاها را دیده است دراصل رؤیا داخل
ظنیات است دلیل عقاید باید از یقینیات باشد اگر مفید یقین میبود بشارت تامه بود
برای فقیر که شاهد عقل فقیر مرشد خیر المواهب العقل وایمان بقدر عقل است
استدلال بعقل میشود بر سر ایمان ه درقیامت محفوظ میشوم از گفتن لو کنا نسمع او نعقل
افلا یعقلون درقرآن متعدد مذکور است
وجناب مستطاب حضرت مدرس دامت برکاته واعاد علینا من سعاداته تشریف دارند الحمدلله
لکن معلوم نیست از برکاتش مستفیدم یا نه پس از موت از ما معلوم خواهد شد :
دولت دنیایم باشد یا نباشد همه خلق در نفس الامر چون فقیرند هرکس رزق معلوم ومقسوم دارد
فقط امیدوارم که فقیر تا بمقسوم راضی باشم وبر رازق بقدر خود متوکل حال دیگری اطلاع ندارم

فقرهٔ تردید و انصرافش بخود جناب فاضل است او عالم است و من جاهل از فواید عواید طریقه خبرم نیست
از آن جهت در کنار تردد و انحراف است ولی موافق شرع انور کسی کسیرا حکم نمود عزلش باو ممکن نیست
زیاده تفصیل دقال قیل عمری با طول و بی خوف مرگ می خواهد : من عمل صالحا فلنفسه و من اساء
فعلیها و ما ربک بظلام للعبید

یکی از علما بملا جواد نام گفته بود فلانی کامل است اما مکمل نیست جزاه الله عنا خیرا من خود را
مسلمانی مقبول شرع نمیدانم چه در ظاهر چه در باطن که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده
الحدیث و در ایمان هم ناقصم قال صلی الله علیه وسلم والله لا یؤمن والله لا یؤمن والله لا یؤمن قیل من
یا رسول الله قال من لا یأمن جاره بوائقه الحدیث من چه قدر زحمت دستی و زبانی بعباد الله
رسانیده ام و در حق همسایه زحمتها داشته ام غفر الله لنا و لهم

الحال جناب سید دام فضله فقیر را عاقل خوانند یا دیگری ولی کامل داند خدا جزای خیرشان دهد
الحمد که بعیب ما که زیاده ازین قایل نیستند اگر عاقل باشم خلاف شرع رفتار و گفتار ندارم
من که بشریعت موافق باشم کافیست که خدا امر بشریعت امر کرده که طریقه حق است و عقل
منشأ خیر است در احیا ملاحظه فرمایند تا بدانید عقل چیست و کدامست

دست سید میبوسم جناب پدرش دعای ایشان میخواهم باقی هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو
کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست :

بجناب حاجی معتمد الاسلام سنندجی ترقیم فرموده اند

الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن باز آمد آن مهی که ندیدش فلک بخواب آورد آتشی که نمیرد بهیچ آب
جناب مستطاب فضایل مآب فرح الانام حاجی معتمد الاسلام دامت فواضله الحمد لله که تشریف بزرگی
و سعادت را بشیر و شکر حضوری و دل دوستان را در غربت آباد کردی مضامین حقایق را
شقایق آمدی برکات تمکین را لایق شدی حفظ الغیب را از نور یقین یافتی و از
تلوینات تغیر نکردی و گوی از میان سعی بصف بردی و نور مروت از بینای مرده گرفتی
و عرفات عرفان را بر رمی احجار برغم اغیار علم حکم شدی و بیت الله را به نیت فالله الله و فی الله
طواف فرمودی و لباس تقوی را بقبهٔ انصاف برتری دل بدخواهان را به تیغ رحمت دریدی
و کالای رحمت را بر بالای اصحاب صفهٔ ولا بصحت و عزت و عفو و عافیت بریدی :
الحمد لله ملأ المیزان و منتهی العلم و مبلغ الرضا و زنة العرش ثم الحمد لله :
حاجی بقا را و سایر رفقا را تشکر باید که از برکت صحبت بصحت فایز آمدند کتاب
موصل و بغداد در مبدء و معاد رسیدند جزاک الله عنا خیرا والسلام

بمکتوب شاهزاده فرمان فرما حکمران کردستان مرقوم فرموده اند

درر مکرره حمد و ثنا که قعر بحر صدر بر صفای صدرنشینان صفهٔ الست بظهور آید ..
و لواقیت تمجید و شکر که دفینهٔ سینهٔ بی کینهٔ ائمهٔ جامع ذکر و فکر در مواقیت صباح و مسا
مذکور باید نثار عتبهٔ علیهٔ بارگاه رضای حضرت ایزد صمدی باد که اول ارض کردستان را

ممر مرکب اقبال و مستقر موکب اجلال موهبت بندگان بسطت را العدا رفع امجد حضرت والا دام مجده الاعلی
فرمود لله الحمد قبل کل کلام و لوالی الصلوة و السلام بر دوام را بمرور لیالی و ایام در هر صبح و شام آویزه
گوش هوش و مستمع قبول حضرت ذی رفعت با منقبت فخر رسالت خیر الانام علیه و علی آله و اصحابه الکرام
الصلوة و السلام و تحیه مرضیه را هدیه بکره و عشیه خدمت جمیع آل و اصحاب الی یوم القیام در حال
اضطرار و نهایت ذلت و قلت و انکسار می نماید

بعد از تقدیم ادعیه عنبریه شبرنگ قدوم خیر ملزوم مبارک موسوم و لیس ازمنان بقای ضیای آثار
عدل و مروت و انصاف به درویشانه بحضور واقفان بزم عنایت دستور معلوم میدارد : زیرا
که انشاالله سعادت مراحم ملوکانه و عاطفت مکارم زروفانه دست تعدی تطاول موذی هراسناد بیگانا
از مظلومان بسته و لبنان تدابیر پای بی ادب سپاه شهری و صحرائی را در زنجیر تعب شکسته
و اسیر فرموده چنانکه مظلوم از چنگال ظالم بدنبال رستگار و سادات مظهر سعادات اخیار و علماء
ابرار آنک ملاطفت زروفانه متمکن و برقرار و مشایخ در شوامخ مکارم متزکی و پایدار و فقرا از تفکه
فواکه طیبه انسی احسانات امرا راحت و اهل سیاحت خوشه چین خرمن نوازشات کب با سماحت
در عیشت در قلعه محروسه ایمنیت با جمعیت و دعاگویان راه مساجد را باداری وظائف طاعات
پوییان و ساکنین در سایه پایه تمکین ساکن در زاویه یقین باشند : آری خاص کننده مصلحت عام را :
باری محض ورود موکب جلالت موهبت عدالت مرتبت صحیفه دعا لفیفه را بتوسط جناب
مستطاب کهف الانام شیخ الاسلام دامت توفیقاته که مصباح مشکاة ملک و کوکب
سما عزت ملت است تقدیم داشت که انشاء الله دوش هوش طالع را نشان لامع ..
و فرق اقبال را چون بدر طالع ساطع و بازوی اجلال را تمیمه سعد حال و بیمین تمکین را نگین یقین
و جبهه دولت را غره بهجت و برقامت دارای اولیای دولتی زینت سرتا پا باد :

و ما فقیران که پنجه پای رجا را بگلگه هوا زده و دست ارادت و ولا را بدامن شاهان تخت تولا
بپیچیده و تا روز ممات در قید حیات اسیر مانده تن را بقضا و دل را در صفا بر رضا داده ایم ...
چه عیب دارد که شهان بخت را که بر تخت اجلال مظهر صفات جلالند برای خیر صباح و مساء
مددکار و دستگیر آییم و ما ذلک علی الله بعزیز که در جواهر التفسیر در تفسیر سوره (ان ؟
بیان میدارد که حاصلش آنست حضرت فعال جل جلاله پشه را مایه قرار عالم گردانیده
الحمد لمن یفعل ما یشاء و ربنا لما یشاء :

باری انشاالله خیمه عدالت گستری بر قله قاف رعیت پروری برقرار باد مهدوارم با یاد
مکرمت و بدست مرحمت بسط بساط الطاف را در مقام انصاف بکفایت ادانی و اشراف
چنان فرمایند که مایه آسایش ارباب آلایش و نمایش و مرجع اهالی محل و اطراف و موجب..
اشعاف و ستایش باد تا بدانند که امروز درین میدان کیست و معلوم شود که مراد از نشستن
بر تخت چیست که امراء عادلین را امنا خوانده اند و سزاوار جزای ادفع گفته اند الا کلکم راع
و کلکم مسئول عن رعیته : دیگر فقیر در ایضاح کتاب وضوح شان درویشانه جز نمی کوشد :

و شرح دیباچهٔ حالت مستانهٔ خویش نمی خروشد هرچه باشم هر کجا هستم از معلومات علم ازلم
ولله المنه خیرخواه عبار و دعاگوی هر فرق و ملّتم وظیفهٔ فقیرانه اینقدر بود مصدع نمود زیاده را من البدو
الی الختام در قبالهٔ مقالهٔ جناب مستطاب شیخ الاسلام اگر جویا باشند بخوانند که واسطهٔ وصول
و دعایانه قبول است اذ لولا الواسطة لذهب الموسوط : گلشن جلال از باد خزان زوال
مصون باد : والسلام :

بحسام الملک حکمران کردستان مرقوم فرموده اند

ان شاء الله طناب خیمهٔ عزت و اجلال بندگان مستطاب که نصاب نقود و حبوب عدل و انصاف
بی حساب است بر اوتاد فحوای کریمهٔ قل اللهم مالک الملک بسته و محکم و کوکب نیرهٔ اقبال
و طالعش بر ملک و ملت چون نور ساطع بر اخص و اعم اتم و ظلمات زحمات و منافات محل
و مضافات را دافع و مانع هر مشکل و غم باد :
بعد از انجائیکه حضرت سبحان بحکمت بالغه بمفاد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف این عالم را
از آدم تا خاتم از عدم البته وجود و شادی و غم پوشانید و جوهر نفیس خیر المواهب عقل را
بایشان کرامت فرموده و بخشید و شراب عطا و منع و رد و قبول و حب و بغض را بحلقه
حلقوم هر یک بتقطیر و ما ننزله الا بقدر معلوم ریزانید
و لذت و زحمت هر کاری را بکام مرامشان چشانید اتمام دائرهٔ این علهٔ غائیه را بهمین اهتمام
گردانید :
فخلقت الخلق لکی اعرف اگرچنانچه صورت دیگر بغیر اینصورت میبود تفاصیل معارف چنین
زیبا نمیگردید آری لیس فی الامکان ابدع مما کان از اثار این جمل مجمله که موجب ظهور
حقایق مکمله کلیه اند نمایان است که ارباب فقر و فنا را باصحاب کهف جلال و عزت
بواسطهٔ ماشطهٔ منع و عطا نسبت ضروریه حاصل است و از سلاسل اربعهٔ عنصریه و در اوصاف
اتحاد باطنه و ظاهریه مناسبهٔ تامه دارند که همه مظاهر کامله اند

انکه یکی دارد تجلی از جمال وان دگر هستش کمالات از جلال

بلکه در نظر ارباب بصر لازم و ملزومند اگرچه در نظر قصر این نکته نامعلوم است : درین صورت
اگر فقیری چون من مستدعی آید شاید و امثال بندگان مستطاب هرگاه بر حسب قضا قبول فرماید
و بابر وفق قدر رد نماید همه را زیبا میباید گفت که دران سلسله پای علی و عمر مسلسل و هر دو
باصفا و بیکدرند قل کل من عند الله
و چون نسبت سابقه را بالضروره قرار داریم باید پای تمنا ازان دائره خارج ننهیم و من یتعد
حدود الله فاولئک هم الظالمون رحم الله امرا عرف قدره ولم یتعد طوره تا شیوهٔ ارباب سلوک
که در همه آداب مبروک است بان واسطه زیر پا و متروک نشود :
چند سالی است که از جانب سنی الجوانب اصدقاء دولت علیه محض جهت خدمت خانقاه
سه چهار خانواده را مرفه الحال و معاف داشته اند و هر ساله قبض داونی ایشانرا بملاحظه استواری

پایهٔ جهان در مقام رافت انعام فرموده اند امروز که لله المنه کوکب اقبال بر بخت و طالع ملک و اهالی در بروز است بیشتر از بیشتر انشاالله امیدوارم که امروز را نوروز باید خواند ...
هرگاه عنان عاطفت را براه رافت معطوف فرمایند خاطر فقرای کوچه ها را مشعوف میدارند و پایه جهان را پایه استحکام تام میباشد که ملت را رعایت جانب درویشان شکسته شان :
بعون الله موجب رحمت است
و تفصیل اصل و فرع مضمون کتاب در خدمت بندگان عالی شرف الملک والی و خان معتمد دام اقبالها معلوم است خدا نا خواسته اگر رافع را مجهولا اعاده فرمایند ظاهر بنیان حل بر تفریق و تفضیل مینمایند و دریچهٔ مباحثت علی و عمر را که در می گشایند و مایه شین میشود ظل عالی مستدام باد
والسلام

به آصف دیوان تحریر فرموده اند

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
هرآنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

شنیده ام بیست و پنج هزار تومان حاضر کرده که منصب مشیری را از دیوان برای خود بگیری جان من عزیز من اگر خوب ملاحظه بفرمائی جان کلام بدست آری خیال چنین نمیکنی زیرا دوام خاندان جلیلهٔ سرکارتان از همین اتفاق است دانشوران هوشمند که پول داده اند نفاق بگیرند خردمندان کجا جویای خرابی دودمان عالی خود شده اند
الحمدلله دولت داری میل جمعیت طایفه بفرما پریشانی چه حسنی داشته عشق منصب داری ایمان ابدی بدست آر ولله العزة و لرسوله و للمؤمنین پول با هل دنیا خسارت است و آخرش بی اعتباری اگر میل داری پول صرف کنی هیجده هزار تومانش نثر جان کن باقی را در کیسه دوخته حاضر دار فقیر سال آینده محض اتمام احسان شما انشاالله بمدینه منوره میروم و حاجی شیخ عبدالحمید را با خود می برم بهمان پول که هفت هزار تومان باشد رواقی با موقوفه برای حجاج جهان شما درست می نمایم که بقامی در بین فخر عالم صلی الله علیه وسلم با این جزئی بدست آری و مایهٔ هزاران سرافرازی گردد چه از آن خوشتر است چه فائده در تضییع مال در هوای دنیا دیده : مگر در قیامت خدا بگوید من این اکتسبت و فیم انفقت چه سان جواب دهی :
هرکه آن تدبیر سرایت کرده دوست نبوده از من مشنوی بنای اتفاقتان خراب مکن : ریشهٔ گلشن عقل را تیشهٔ شراب هوا مزن اساس اقبالتان بر باد مده لقمهٔ نان خداداد را زیر پا منه خیلی کسان حسرت شما را بخاک بردند این عشرت خود را حسرت مپوشید و آب سرد نفاق را منوشید که مثمر قولنج و موجب رنج است از من دلداده بشنو ساعت اول بکمال نیاز و دلبستگی و بغایت محبت و شایستگی خدمت بزرگ خودت برو دست از کرشش و امکن او هم بکمال ملاطفت دست محبت و مهربانیش در گردن تو باشد و هر دو کمال اتفاق داشته باشید برعایت رعیت و حمایت ملت و وقایت دادگریان فقراء

وتوقیر علماء و تفریح مشایخان کوشید این ترقی از یمن شقاق ونفاق نبوده است وکس از نفاق نیاسوده
طاقت طول بس است ملول شدم این مختصر بخدمت همه نوشته ام حق ملاطفت دارند وحق
دعاگوئی دارم هرکدام بگوش هوش نشنوند ضرر میکنند مرادم خیرخواهی است وخودم شریک
غم و سرورتان میباشم اصلم عرب است وخیل شدن برایم عیب نیست وخیل بشوم آلوده بنفاق
مشوید هیچ کس از نفاق نیاسوده است اصلح الله ذات بینکم والسلام

درجواب شخص کیمیاگر که هنر خودرا درخدمتش اظهار نموده مرقوم فرموده :

علمی که بعلم فقراء درگلشن وجود از عدم آورده وبرپا نموده اند اینست جزء شب را
با جزئین ندم وتفرع تاب دموع خمیر نموده دربوتهٔ صدق کرده بزیر آتش محبت نهاده باه رجا
دمیده تا همه یکسو شوند بعداز آن بیرون آورده پس از گرمی مس وجود با آتش طلب تعب
یکذره را آهن قلب منقلب چون بپاشی اکسیر عالم گیر میشود :

ولی بی اجازهٔ استاد کس این دررا نگشود دیگر ندانم سرّش چه بود وشرش چه بود غیر این
فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ازین جور عملیات بسیارند اما نه هرکه محرم اسرار
ونه هریک عاشق دیدار ونه هرکس قابل صحبت یار است مدد یا ستار یا غفار :

بدانکه مکتوبات بدایع آیات حضرت ایشان قدس سره بیشمار است ولیکن چون غرض اختصار
بود تبرکاً بدین چند مکتوب اکتفا شد :

فریدهٔ دوم در بیان بعضی از اشعار حضرت ایشان قدس سره که هریک لؤلؤ لیست شاهوار از دریای خاطر خطیر پیدا بلکه نور لیست آشکارا از مجمع الانوار ضمیر منیر هویدا شده در شب نصف شعبان فرموده اند

قد لاح لی الآن من اللوح کتاب ما فصل لی کل کتاب وخطاب

ما لاح لناس کلام ازلی باهی به من کان قمینا لکتاب

لو بوحت بحرف لأبی العالم طرا عن فهم معانیه وهم عنه کآب

صبح الازل منه بدا قبل وجود الکون ولا الکون رأی لون حجاب

باء به لی حضرة من تاه لوصف من آب الیه لثواب وعقاب

وصفان هما قد حکیا بعض معان من ذین یری کل سؤال وجواب

ما نحن سوی مظهر معنی بمعان ان ادخل عدنا ولئن شاء عقابی

لا یصلح للعبد لدی السید امر فالأمر له کل عذوب وعذاب

النار لمن کان عصیا بخطایا ان جاء مطیعا فله حسن مآب

ان فاز بفوز الادب نال یقینا ان جاز عن الحق له شر مآب

من ذاق من الحب فلا عیش بطیب من کاس رحیق له او شرب شراب

من یعش عن الذکر فقد عاش شقیا والذاکر سعده بایاب وذهاب

ما کان لنا قط عشیق هوانا لو کان یقینا هو فی تحت ثیابی

لا تجف صدیقی فهم فی کنفی صدق بدلاء ولهم عز جناب

لا یعرفهم غیر خلیل لخصال لا انس لهم بالمثل مثل حباب

فلهم قلب کسیر ولهم عین خبیر ولکم مثل نصیب ومن الکل عجاب

وله قدس سره

ولم ار فی الآفاق ماوی خلا الهوی ونفسی به ربت وفیه تزکت

وما قامت الاکوان الا بنوره واطیار فکر القوم منه تربت

فما بال قوم ادعوه من الهوی ومن لم یکن فیه صدیقا فقل مت

اذا کان یرجو ذاک عبد فقل له تقدم اخی واحس کأس مودتی

فلا غرو ان لو عندها لت نفوسنا لان الجبال لو تراه لدکت

فلا ضیر من ضن تراه بذکره ولا خیر فی نفس عن الحب ولت

فاتاه من باهی به بین حبه وما ضل من دلت علیه احبتی

فان لا صحب قومی فلا اسمع لهم احن الی ذات عن الوصف جلت

لقد سار روحی سیر سیر بسره الیها فلا ما یستفاد ولا التی

فلا کیف لا این هناک ولا هنا ولا وقت لا ان ولا لا بصنعتی

وان شئت ان تلقاه فاترك سوى الهوى | وخض في بحار الحب خوض الأجلة
ويا خاض من يهوى هواه للذة | وجنات عدن بالمكاره حففت
فمن خاض من دعوى فقد خاض بالملا | اذا ارتاض مرتاض لبانت بخلوة
فلما دنى روحي الى روح ذكره | تدلى بما ادناه من فوق فرقة
ولولاه والاه بما لا توالـه | قلوب الاخلاء لفارقت جنتي
والله ذل كان عندي من الهوى | وعزة منا هواه في حال شدتي
وعهد وميثاق وحب مع الوفا | وصفوة من باء بآلاء محنتي
ونور السرور عند ذكر جفا لكم | وصدقي فيكم في بداية نشوتي
لانتم مني تصدي ومالي سواكم | واقصى المنايا في اتباع شريعة
له من صفات لو الوح بذكرها | آثار السموات وكل البرية
له العرش فرش والمكان مظاهر | به قد بدا للكون احسن هيئة
به قد سرى نور السرور لصدرنا | وصنه القلوب في الصدور تصفقت
ولو سمع البكم اسم حي بها الهوى | لعاد فصيحا باديا بالحكاية
صفاء وصدق ثم صبر لعابري | طريق الهوى من بعد فقد الطبيعة
وفاء وود ثم ورد لنازلي | خيام الهوى من عند اهل الحقيقة
فناء وفقر ثم فكر تأوه | اذا ما دنى منه طفيل الطريقة

تخميس الفاروق الثاني قدس سره على ابيات الفارق الاول رضي الله عنه

يا خالق العرش والأملاك والقلم | يا فالق الحب منا مولي النعم
يا عالما بعداد الرمل في الديم | يا من يحب انين العبد في الندم
يا من لديه دواء الداء والسقم

يا من لديه خفايا الخلق ظاهرة | نفسي على غينها الغفال قاهرة
عيني لأحزانها بالدمع باهرة | نام العيون وعين العبد ساهرة
تبكي ببابك وسط الليل في الظلم

ما من مخاوف الا قد وصفت بها | ولا مساوى الا اعترفت بها
ولا مناهي الا قد اخذت بها | اذنبت كل ذنوب واعترفت بها
لكن عرفتك بالتوحيد والشيم

يا حبذا لو ارى مولاي في حدتي | بالعفو عن سهوي بالصفح عن عمدي
انت الكريم ففي الأسواء خذ بيدي | لا تقطعن رجائي عنك يا سندي
يا غافر الذنب للراجين بالكرم

عذت بعفوك يا غفار من عملي — اكرم نزيلك لاتبقيه في خذل
اذ الدموع سرت ليلا على طلل — ارحم بفضلك يا مولاى من زللى
ان الكريم كثير العفو من قدم

تخميس جناب شيخ سليم برشعار حضرت الشيخ قدس سره

وبانا كنت مشتاقا الى العشاق تهواه — د شد يد من شراب حق من الساقي تعاطاه
ينال الحق حقا لا يرى في الكون الا هو — ادار الكاس شيخ العهد مولى الخلق ابقاه
فاحيانا بروح الود رب الخلق احياه

انار القلب من فضل وزكى النفس من مجد — ووافانى بما اهدته ليلى من ثرى نجد
فلما كان ما اهدته احلى كل ما يجدى — اذاق السر والروح كمال الروح والوجد
ووالانا بما اغناه مولاه واولاه

حبيب لا ترى شبها له شرقا ولا غربا — لاهل القول لا اخيار الا الصدق والكربا
لصافى القلب يسقى دائما من خمره شربا — لاهل الوجد من لحظ اباح الفضل والقربا
فواسانا بما اولاه مولاه وادناه

واذ كنا كقوم في بوادى الجهل هيام — ولسنا آخذين من يد المحبوب من جام
سكرنا اذ لقانا بدى محيا وجهه السامى — جزاه الله رب الخلق عنا خير انعام
فلا ملجا ولا منجا لعبد منه الا هو

الهى انت انشات الورى بالحب للحب — ومالى ما بدا احظى لحب منك من لب
توسلت بصب عبرتى صبا على صب — فرجى ربنى فضلا وكن لى دائما ربى
ولى ولى وليا كان رب الفضل رباه

فريد في عبارات وحيد في اشارات — وسار في سماوات وعار عن مساوات
سرى في كمالات برى عن مبالات — فصيح في مقالات صحيح عن كرامات
هو بنا المشرب مشيا الى الخلق اعلاه

على الامارة الخلق امير عارك قاهر — له في عالم الاسرار حظ وافر باهر
له وجه جميل شبه ورد ناضر زاهر — سليم الطبع في الباطن حليم الخلق في الظاهر
عظيم الحظ من صب الى الخلق اعطاه

وله قدس سره

عينى تراكم اهل ودى بالوفا — قلبى يرى من حبكم عين الجفا
خال على الخد الاسيل والذقن — ام مقلة العين ترى من الصفا
الغدر منكم لى شفاء فاغدروا — والهجر وصل والقلى عين الصفا
يا لائمى في العشق عشق في لومنا — ان الفؤاد عن جفاكم قد عفا
قد ذاب جسمى في الهوى لاخلتى — هذا الذى القاه موجود الوفا

لاتسقني من ماء غير آسنٍ   إنّ الحريق بالدموع اكتفى
مالي وللطب اذا أمرضتني   السقمُ منكم للجوى عينُ الشفا
لا تحسبوا العشاق موتى حولكم   مَنْ ماتَ حبا في هواكم قد كفى

ولہ قدس سره

وَصلِّ یا ربِّ على مَن اسمُه   محمّدٌ واحمدُ محمودُ
وذاكَ في الكونين بدرٌ زاهر   ومثله في العالم مفقود
شمسٌ أنارتْ أفقَ الأيمان   وفي الوجود شخصه مقصود
وآلِهِ واغفِر لنا بجاههم   مَنْ لم يكن في ظلهم مطرود

مَنْ كان يرى خَلَفًا بالصدق فهذا هو   آتاه مَنايا ه مِن حضرة مولاه
لم يبق لنا همّ يا معشرَ أحبابي   حيّوا وخذوا وَجْدا من نور مُحيّاه
مِن نورِ سراج الدين قد لاح بلاكم   هذا عمرُ الثاني ما أطيبَ ذكراه

ز مینای عبادت یافتم صهبای الفت را   زدودم از صفایش جمله حشویات محشر را
نمیدانم چه سر است اینکه خود با طوق محنت   ندیدم یکدمی ویران خرابات محبت را
عجب ارباب عاشقان دارم که با نقدین اشک و رنگ   بجان و دل خریدارند در عالم مصیبت را
هر آنکو ذره‌ای غم از خورشید رحمت یابد   باصرار همه عالم نخواهد تخت بهجت را
چه خوش رسمی بنا کردند شیدایان شهر عشق   که از لاله قدح سازند راه ارادت را
چه دیریست اینکه میباشد پناه اهل دل دائم   خدا آباد فرماید زوایای قناعت را
مگو از غم دل را تبرا اهل جفا جانا   که مغز از پیست نشناسد گرفتار طبیعت را
برید عشق میشاید بریدن پای اهل وجد   والا کی شود باور بابی تبدیل طینت را
ز بیدل جوی نور دل ز بیکس خورده غمخواری   از این ره میتوان جستن مقامات سعادت را
ز غم پر شد لبالب ساغر دل (فوزیا) گوئی   بعشرت میفروشند این متاع خیر و شر را

ولہ قدس سره

مکن در جسم جانی منزل که آن دونست این والا   قدم از هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا
عجب بنور که از قرآن نصیبی نیست جز نقشی   که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا
جمال حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد   که دار الملک معنی را مجرد بیند از غوغا
بمیرای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی   که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
بحرص ار جرعه خوردم مگیر از من که بد کردم   بیابان بود و تابستان آب سرد و استسقا
بخلوت از چمن تا کی بفکر خویش در اندیشی   بیا د غزنوی با می بیا یکدم سوی صحرا
بدام آرزو بودن عبودیت کجا باشد   برای از دام خودبینی برو بر بام ادانی

سامری

به فکر موسی گستاخ در کاخ فنا دعوی　　همی رو باز پرس اول کجا بودی بر دآنجا
برون از کشتی هستی چو رفتی واصل آنجائی　　یکی بینی یکی دانی نه دعوی هست نه غوغا
جمال آفتاب صنع قدرت را نه بیند کس　　مگر در پردهٔ ابرش بخواهد عاقل دانا
ولی (فوزی) کمال خویش جستن کار دانا نیست　　بشر مظهر بود جانا براه مظهر جو یا
چو چشم منکرا را حق او دیدن نشد امکان　　عجب نبود که نور آن بود پوشیده از اعمی

ولہ قدس سره

هر کجا خار بیست ابنی فرش دیبای من است　　هر کجا زاری و ناله جاو مأوای من است
گوش کن ناقوس را انجا که ناموسی نبود　　ناله اش هر دم ز ضرب دست والای من است
هر کجا دردی بود در عالم عرفان بلی　　آنهمه از غلغل صهبا و مینای من است
بندهٔ آزاده را (فوزی) کسی گو مینند گو　　با خبر از لذت فقر و تمنای من است

واین غزل مصرع اول از هر بیتش کلام حضرت ایشان قدس سره
و مصرع ثانی از هر بیتش کلام نائبش حضرت شیخ عبد محمد نجم الدین است
و آخر غزل را بتخلص خود ازا فرموده اند

بیهوشم از دست دل زار و زبون است　　گه عاقل و گه مست و گهی شور جنون است
از داغ فراق قد دلدار جفا جو　　الف قد عشاق مثال خم نون است
از حسرت لعل لب مسگون تو جانا　　هر ساعتم از چشم روان چشمه خون است
عشقت ز کفم رشتهٔ تدبیر برون کرد　　دل بسته بتقدیر و ندانیم که چون است
مرغ دل کو کعبه ز دل سینهٔ نالان　　فریاد و فغانش ز فلک رفته برون است

ولہ قدس سره

گر دل زین دیار میل خروج　　همچو روحی بوجد میل عروج
ستد نمود است شه ره اطراف　　همت پیر داده راه بروج
فوزیا در نظر ندانی و راه　　رو بخوان والسماء ذات البروج

ولہ قدس سره

بزرگان را بود معتاد دستور　　که ننماید سلیمان ظلم بر مور
بلی باشد بمجنون چشم لیلی　　که مستان شیشه گر دارند منظور
گدا و شاه را باهم بود کار　　که بوده این روش معلوم و مشهور

ولہ قدس سره

دور ز خسرو زمان لشکر غم کشیده صف　　کرده بتیغ و تیر و نی سینهٔ درش دل هدف　　پهلوان
دست فراق را نه بست آه بگل وصال یار　　داد شکست عاقبت لعل امید را خزف
قطره مهر خال زد ای مه مهربان من　　هست دُرّ یتیم در دل جای قرار چون صدف
تا که وفات یافتم جان بجفات باختم　　یافت ز چاه راه را یوسف مصر پر اسف

افعی زلف تا زده حلقه بدور خال ورد — گفت حیات و ظلمت این ماه بعقرب آن طرف
روی امید سوی تو مانده بآرزوی تو — گشته قدم چو موی تو داده ز کف غم سلف
دیده رخ تو مانی و گشته شوق فانی او — سینه خور نموده دف میزندش بکف بکف
سیصد و ده آزان ما داغ غمت بجان ما — مانده ز رشته رسل تا که عمر لبسه شرف
حال عمر خراب شد ز آتش دل کباب شد — منفعل از تو آفتاب ای بغمت نهان شعف

ولە قدس سره

نی عاشقم بجاه و جلال و منال و مال — نی شایقم بزیور و نی زلف و خط و خال
نی طالبم بقامت سروی که در چمن — نی راغبم بالفت خوش خوی مه جمال
نبود بسر هوا و ندارم خیال هیچ — جز بندگی پیر نکوکار بیهمال
فانی عشق را چه هوای دگر بود — نفس ورا هوا و تمنا کجا مجال
گر دست میرسد بغلامی حضرتش — باشم کمین غلام سگانش بجان و مال
صدر جهان کمینه غلام است هر مرا — آندم که جای پای سگانش کنم محال
روی وفای دوست ببوسیم اگر بود — گوییم جواب منکر رؤیت بیک مقال
سر در ره اطاعت جان بر کف طلب — دل بر رضای دوست شب و روز و ماه و سال
این آن سعادتی است که فور نجیه تش — دائم دلش شکسته و لب خشک و شور حال

ولە قدس سره

دیوانه نیستم که بدنیا کنم غرور — شیدا ز حرص نه که بمیدان زنم دهل
عامی جاهل نه که شوم شادمان بهیچ — ناسی خویش جاهل و طالب بروی گل
از صدق گوییم این دو سخن ای امیر از خلق — درویشم سزای جفاییم ز جزء و کل

ولە قدس سره

ز دست بیخودی میآیم از وضع ادب دورم — جنونی گر کنم ای شهریان عقل معذورم
بسر دارد هوای کوی جانان این دل بیدل — نباشد زین سفر دیگر مطالب هیچ منظورم
کسان را کز عروج روح شه نهجت و شادی — خروج از عالم کثرت بوحدت داشت مسرورم
دل شوریده ما را نشاید نسبتی با کس — که شاه بیدلان آری چنین فرمود دستورم
ندارم حالت معلومه در دیوان اهل دل — ز غیرت حضرت مولی ز عالم کرد مستورم
گدائی درگه یارم امید سر هر کارم — اسیر قید افکارم ز لطف شاه منصورم
ببازی نامدم بر در نباشد شاهیم در سر — بقای باقیم مطلب فنا فرمود مجبورم
فتاده در ره دلبر فشانده خاک ره بر سر — بصورت گرچه ویرانم بمعنی نیست معمورم
نبودم ذره در عالم ندیدم آدم و خاتم — تجلی جمال مهر جانان کرد مشهورم
وفاداری بها را جو ضیا از فوزیت میگو — نعیم جنت فردوس زین ره هست مسرورم
فدای ساقی صهبا نموده غیر مولی را — تشکر میکنم والله نشاید گفت مغرورم

ولهٔ قدس سره

پیر پیران شیخ عثمان قطب دین   شاهباز آشیان اوج برین
پادشاه تخت تمکین و رضا   یافت از عالم همه نور یقین
عبد او وسواس درمانده خجل   شد الخناس خود زار و حزین
ذره ذره ملت و امت همی   سوده بر درگاه اخلاصش جبین
شیعه و سنی بصدقش متفق   جمله گفتندی کسی نبود چنین
گر همی خواهی مقام و مسکنش   در نبی خوان آیهٔ (والصالحین)
گر نجات از دید شیطان بایدت   خاک درگاهش بسر کن خوش نشین
بر فلک خیل ملک با غبطه زد   محرم اسرار حق با مرسلین
بر سما جولان روحش با فتوح   جبهه شمس است لکن بر زمین
بی وی نبود ضیا نور بها   ماه و مهر ندارد لیا رو از یمین

وله قدس سره

دار الامان ازین بیدل خراب   الامان از زحمت ما الامان
خلق از حسن نهاد خویشتن   خوانده ما را اهل خیر و غیب دان
لیک خود دانم سگ از من بهتر است   در درون پر شکسته استخوان
نه وفا دارم نه وصف خوش نهاد   چشم پوشیده ز خود بهر دونان
عیب خود را خود بیا اصلاح کن   وا مکن چشمت بعیب دیگران

وله قدس سره

جذبهٔ عشق مرا کشت حریفان مددی   شاه فتنه فتان حبیبان مددی
من زدین دامگهم نیست خلاصی اصلا   پیچ و تاب شکن زلف پر تابع مددی
ناوک چشم کند قتل من خسته بیا   ای نهان دیهٔ خون شهیدان مددی
نفس را باز هوا کرد گرفتار هوس   قبلهٔ شام غریبان شه گیلان مددی
دل نهان ستر خفی از که عیان جوید باز   نور اخفی مددی روح بزرگان مددی
آدم و نوح براهیم نبی یا عیسی   همچو موسی بدرت خواسته نالان مددی
خفته بختم چه کنم شیفته و سرگردان   جان من عرش زمان قبلهٔ جانان مددی
روز بی مهر رخت همچو شب دیجور است   شمس رو ماه جبینا فخر عرفا مددی
بر لب جوی سرشکم قد دلجوی تو کو   سرو من نخل چمن گلشن بستان مددی
بادهٔ وصل توام کرد بسان سودائی   شاه دین ماه مبین مظهر جانان مددی
زلف زد راه صبا در چمن حسن بیا   قوس ابرو مددی ناوک مژگان مددی
خال بر کنج لبت حال مرا واژون کرد   شربت صحت جان چاه زنخدان مددی
پرورش گر نکند شاه بخارا چه کنم   شه گیلان مددی حضرت عثمان مددی

جان بلب آمده از هجر تو ای مصر کمال　　ای تجلای خدا یوسف کنعان مددی
معرفت گر نبود راه نه بر مقصود است　　ای دلیل کرم و خضر غریبان مددی
فوزی از نیست بجور است ولی هست شو　　چشمهٔ رحمت امید عزیزان مددی

ولهٔ قدس سره

مرا خود مصطفی باشد صفای جان و دل جانا　　جفا جو نبود آن ذاتی کند با مصطفی یاری
خدایا شاد کن عبدی وفا را پیشه فرماید　　وفا شرط کمال دین و ایمان است از باری
برو تو آیهٔ (اوفوا) بخوان اندر کلام حق　　بیا تا اهل دل باشد مدد کارت بشاری
بفوزی مهر ورزیدن طریق معرفت باشد　　که باشد گاه بیگه در خیال ذکر غفاری
مرا نبود مرادی جز وفا با مصطفی جانا　　کند خلقم اگر لومه: زند گر طعنه اغیاری

ولهٔ قدس سره

خرقه را در گرو مهر تو دادن اولی　　بسته را در بوفای تو گشادن اولی
سبحه و شانه و اسباب نیاید به نظر　　جان و دل را بره یار نهادن اولی
آنچه از خلق رسد جمله چو فانی و فنا است　　جان و دل دادن مهر تو ستادن اولی
در نعیم ار نبود جا و مقامی جانا　　بر در عشق تو چون خاک فتادن اولی
گر نه مقصود تدی مهر و وفا در عالم　　فوزیا از شکم دهر نزادن اولی

ولهٔ قدس سره

احد بتاج محمد صلی الله علیه وسلم کمر چو بسته نمود　　باربعین نبوت نهاد سر بسجود
مرا بیاد وی اندم سرور بود بدل　　قصور و حور بفکر و خیال هیچ نبود

ولهٔ قدس سره

جفا و جور چه باشد بنزد اهل وفا　　که هست افراین دائره بکوی صفا
وفا ز صدق و صفا از ره ارادت جو　　که تا اثر نکند نشتر بلا و جفا

ولهٔ قدس سره
لنا نبه مدظله

ای ز تو نشو نمای شجر ایمانم　　بی وصال تو بود حذف حروف جانم
دامن وصل تو گر دست منش واصل　　اگر از دست دهم مرگ شود مهمانم

ولهٔ قدس سره

ای ز تو راست قدی همچو خمی چو کانم　　بی تو چون زلف سراپای بخود پیچانم
ناز بر چرخ میکنم آندم که دمی　　از درم آئی و گوئی که منت مهمانم

ولهٔ قدس سره

بلبل نیم ز شاخ چمنها نوا کنم　　مجنون نیم که صورت خود را گدا کنم
پروانه نیستم که بسوزم به شعله　　شمعم تمام سوزم و جان را فدا کنم

چون عود نبود چوب بید آوردم   روی سیه و موی سفید آوردم
فرموده خود که ناامیدی کفر است   فرمان تو بردم و امید آوردم

وله قدس سره

رسم عاشق نبود دفع کردن   جان بصدق و صفا فدا کردن
جان و دل عقل و هوش و صبر و خرد   همه را در رضا فدا کردن

وله قدس سره

ای بخت ولی نه یاور من   وی تاج ولی نه بر سر من
من خاک ولی نه بر در تو   تو روح ولی نه در بر من

وله قدس سره

کاش در جمع سگان آستانش بودمی   تا بدل پای سگانش بر رخ خود سودمی
گر بودی نامم بجای پای سگهای درش   جنت و فردوس از شوق شغف بخشودمی

وله قدس سره

تا بکوثر می دارند ره گاهی ولی ناگه   بنا رفتنم دست قضا انداخت تا جاری
گله از دوست که دارم که تاج کی بسر بنهاد   دهد جامم فشاند خاک بر جبهی بعیاری

وله قدس سره

چون شوی مشک بزنده دلان   شکفته غنچه ات چو روی گلدان
ای خوش آنکس که مست با مستان   در خرابات گشت چه مستان
در ره خدمت خدا جویان   کرد جان را فدای حق گویان

وله قدس سره از در صحب کهف تا در غار نشمه

دست در دامن صداق کار   چون سگ صحب کهف تا در غار

وله قدس سره

خر ولیس کی بریدم رست   بر ولیس بگو بریده که هست
هست راکس بدل نیست نکرد   نفس را پرستش کو که چیست نکرد
نفس پیر اگر قبول بود   نفس را زان لبی ملول بود
پاکی از حال ما پاکی نیست   آنکسی را خیال پاکی نیست
من دعا میکنم دعا نکنم   بعد تو ترک مدعا نکنم

وله قدس سره

فقیهی مدرسه ی توحیدم امروز   فریدی دایره تفریدم امروز
رضا نایم که اغیار بینه مجلس   که چوگان قضای تبعیدم امروز
له تنزیها نیه هیچ کس رفیقم   چرا کاروانی ری تمجیدم امروز
چلون کا حمد باقی عبد فانی   بعصیان ماورای تحمیدم امروز

علایق دەردی بێ دەرمانە فوزی   رئیس عسکر تجریدم امرو بۆ بۆ

ولە قدس سرە

کلاه صحتم نادی کە علت تاجی دلتمە   کوای عزت لە بەر ناکەم کە قلت برگی حرمتمە

لە عیش و نوشی حیوانی نەبن حیکمم کە انسانم   خیالی بێ بقا بۆچی کە ذکری یاری جنتمە

لە شر ببو اصلا نە بوناوی ملک رنگە ی نبو قطعا   لە عرشی وحدتا فدا بوکە رحمت جێ محبتمە

عبارت بو کسی جاکە گرفتاری طبیعت بێ   کە من مفتونی جانانم چە باکی دەردو علتمە

اگر دلبر دکاوینی هەمو دەردەی بە لا خواستە   خودا ناکردە میلی ناچە فرقی سقم و صحتمە

کە ریم خویی جاریە امرو لە هەر گوردل دە کو سلاب   ودتم بەم شاهدە کا فی حا باتی قیامتمە

بلی فوزی لە فهمی صوت مکە فکری بطال هرگز   نەوی تو تیی دەگەی چا ودم شارائی کە خلعتمە

چون حضرت ایشان قدس سره اعتنای چندان بە انشای اشعار نداشتند واگر بمقتضای احوال چند بیتی را انشا میفرمودند در پارچە کاغذ ثبت می نمودند وآنرا جلوه نمیدادند غیر از اینها کە تحریر شد از کلام حضرت ایشان قدس الله سره نسخە کە صحت داشتە باشد بدست نیامد اللهم لا تحرمنا من برکاته وبرکات ابنائه امین :

ئاوا بووە ئەم شیعرە
بەم جۆرە وایە ئەمە ... تاجی غوربتمە
کلاه صحتم نادی کە علت ... [illegible]
کوای عزت لە بەر ناکەم ... جاوا
... [illegible]
... [illegible]
صحیحە : ...

خاتمه در بیان بعض اشعار که در وصف حضرت ایشان قدس سره گفته شده بدانکه دران زمان سعادت توأمان هر زبان آوری بقدر استعداد خود سعی میکرد و القصاید عربیه حضرت ایشان قدس سره را میستود بلکه بعض از علما که در طریق محبت واله و شیدا شده اند رسالها را از غزلیات و قصائد شان گدات انشا نموده اند لکن حضرت ایشان قدس سره بنا بر تواضع و انکساری که داشتند مبالاتی بمدح مداحان نمی فرمودند و انرا مهجور میداشتند لهذا هنگام تالیف این کتاب بغیر از بعض قصاید بدست نیامد تا ثبت شود :
من جمله جناب شیخ سلیم تخلص متخلص بسالم قریب پنجاه قصیده در مدح حضرت ایشان قدس سره فرموده بعض را یافتم تحریر نمودیم والله الموفق

« القصیدة الطوریة لسالم »

تراءی بسرّی من مبدء سرّی استنارا　　فآنست من جانب الطور نارا
فقد بان لی انّ طیف حبیبی　　تجلی لموسی فؤادی جهارا
فدکّ اذن طور صدری وخرّ　　صریعا علی الوجه مثل السکاری
وسکری بصهباء جام التجلی　　ولم احس من کف ساق عقارا
بقیت اذن ناسیا للاغانی　　وحبّ الغوانی وودّ العذاری
فنیت بحبی وما کنت ادری　　أایاه صرت ام ایای صارا
حبیب هواه وثاق الرقاب　　باغلاله العاشقون اساری
وایاه یسترحمون بکیا　　خضوعا ولیس یبالی اختبارا
الی م اختبار لصافی فؤاد　　هواکم سبا من حشاه اختیارا
قد التهبت فی نار تلظی　　ولا تنطفی لو شربت بحارا
الا انما النار نار الغرام　　فرفقا بنا اذ فقدنا اصطبارا
یشابه یوم القیامة حالی　　سماوات جسمی انفطرن انفطارا
نجوم القوی اخذت فی انقضاض　　من الکرب ثم انتثرن انتثارا
اما آن ان لان منکم قلوب　　لحالی کما لان صم الصحاری
تواریت غضبان عنی ببغت　　وهل یتواری ضیاء انارا
اشاهد فی باطن منک لطفا　　وان کنت فی ظاهر تتماری
تحبب بالذی کان اباک یرجو　　اجر من لباب الکریم استجارا
الیکم توسلت ان ترحموک　　بحضرة شاه توی فی بخارا
ابا مظهر الله غوث البرایا　　ومن فی علاه الفصاح حیاری
اسیر الهوی لا یود انطلاقا　　الا اطفی الحب ام کان جارا
ولکن اتیک بقلب سلیم　　یرجیک لطفا لحاکی دثارا

«القصيدة الحسينية»

مَن حسنه قد تمّ وما خالطه شينا … من اصبح في الحسن وحسناه حسينا
من كان بدور فلك الدين سُهاه … مَن ذكر له الصمّ وكانت له لينا
مَن زمرة اصحاب جمال وجلال … مِن عزه يمشون حواليه هوينا
مَن ذبّ عن الدين دجى البدعة ذبّا … مَن زان سنا طلعته الملة زينا
شمس لسناها أفلت كل شموس … عن افئدة الخلق ازاحت هي رينا
اعني عمر الثاني من فيه تجلى … مولاه غدا قلبه طورا له سينا
ذا يوسف اخوانه اصحاب جمال … فيه اختلق الكل على فقده مينا
اذ صار عزيزا هو في مصر كمال … دانت له اخوانه من عزه دينا
قالوا له اذ قد ظهر الحق لديهم … تالله لقد آثرك الله علينا

ولهُ القصيدة الوردية

فاجاك يا ألم الجسوم بلية … تمسي بها متلاشيا ودفية
ارعدت افئدة الذين تعشقوا … قمرا لذاك على البدور مزية
كيف استطعت دنوّ وردة جسمه … لذبولها لا زال عنك رزية
لم لا تخاف لهيب نار تأوّه … لهواته فتذيبك اللظوية
هو نائب لنبيه وخليفة … عمرت بذاك شريعة نبوية
وطريقة الصدّيق خير طريقة … من بعد ما انهدمت فيا عمرية
لا بل به عمر الطرائق كلها … لا سيما الجهرية العلوية
هو جامع لحقائق ومعارف … وله الذي هو للكرام طوية
وله مناقب اولياء توفيت … تأتي اليه نسائم مدنية
وتجليات الهه من بيته … في كل آن تعتريه هوية
ليطف به من يقصدون زيارة ال حرمين وليصرف اليه مطية
أحجيج بيت الله فاتكم الذي … عرضت لكم للقاء ذاك اذية
هو نيّر شمل الورى لمعاته … واشعة لجماله قمرية
ملك الخوارق والكرامة كلها … نعم المواهب باللدُ وعطية
ملك القلوب مع الجسوم جميعها … فله التصرف فيهما وقضية
اسرت بجس صدود ذلك مهجتي … خلدي بحلقة قود ذاك رعية
كالشمس تشرق عالما بضيائها … يعلو النهار بوجنته عشية
وهو الضياء ضياء قلب سراجنا … هديت بنور جمال ذاك برية
هو بالذي لمحمد متخلق … ولذا صفات علاه مصطفوية
هو مظهر الله الى السبع العلى … لضياء ذاك تجاوز درقية
أسليم كف عن المديح فانه … بحر وليس تحيطه العربية

اسم اشارة اشارة
الى الطريقة النقشبندية
ان صارت طريقة
عمرية ذلك الطائفة

(القصيدة النسيمية)

بالله هبّي نسيم الصبح والسحر ... من باب المصطفى المختار من مضر
لذي هواه بريّا مسك منزله ... ليستريح من الآلام والخطر
لأنّ من ينتشق منه تخلّص من ... مصائب الدين والدنيا ومن ضرر
يا دولتا بلّغتني منتهى أملي ... إذا حظيت بريّا مسكه العطر
يا حسرتا إن يفتني ثمّ وا أسفا ... وما أساي على ما فات ذا عمر
ثم ارجعي بالنسيم الصبح من قبلي ... إليه بالوجد وائتي منه بالخبر
لعلّ أن تقدمي منه إليّ بما ... ليشفني من طرفة الأخبار والأثر
إنّ الذي كان مهديّ منه لي كرما ... محيي لبال كبال في الثرى نخر
قطب الثرى فلك الإرشاد لا أفلت ... شمس الهدى منه ما ازدادت على القمر
على طباق الثرى دامت إضاءتها ... ونوّرت كلّ قلب كان ذا كدر
ساق يدير على الندمان مصطبحا ... وقتا ومنتشقا حينا بلا صعر
مدامة نوّرت أبصار من شربوا ... وجوهرت ما لحاسيها من الفكر
للصمّ مسمعة للبكم منطقة ... قد أشرقت عالم الأعضاء من خمر شارب الخمر
يضحي فتى ناضرا إن شمّها هرم ... فان ولو كان ذا في أرذل العمر
ولو تطيّب من هذي ثرى جدث ... لقام بال به من نشرها النشر
ولو تأرّج جوّ البيت من أرج ... لها ترقّص ما فيه من الجدر
ولو تفحّصت عن ساقي المدامة لا ... ينبيك مثل خبير كان ذا خبر
ملدوغ سليم أفعى الهوى مسموم لسعته ... عاني الحشا دائم الأحزان والسهر
ما كان يأخذه نوم ولا سنة ... من سطوة الحب والعاشق الضجر
ما كان يرتاح في قرب ولا بعد ... في القرب ذو كرب في البعد ذو سقر
الشوق أحرقه والدمع أغرقه ... بادت قوى جسمه من صبره الصبر
ها إنه جلّ عن وصفي مناقبه ... سمي ثاني الإمام المجتبى عمر
راقي حراق المعالي والمكارم في ... أقرانه صاحب الأيام والعصر
سبّاق غايات ميدان الولاية في ... أربابها لم يكن يبقي ولم يذر
من العلى رتبة إلا وجاوزها ... تبارك الله ما هذا من البشر
له محيّا لسان الحال يمدحه ... بأنّ صورته من أجمل الصور
الله علّمه ما ليس يعلمه ... فقد غدا ترجمان الآي والسور
طابت سريرته فازدان سيرته ... فكان سيرته من أحسن السير
بالفضل ولاه خير الخلق أمّته ... يحظون بالعروة الوثقى وبالوزر
طوبى وبشرى لمن فازوا بسدّته ... ثمّ مرغين جباه الذلّ بالعفر

سحقا لمستكبر عن باب رحمته فان ذلك باب الله ذى القدر
ادامه الله ما هبت نسيم صبا وما شدا عندليب البان بالسحر

القصيدة المسماة بزاجرة المنكرين له ايضا

زهق الباطل والحق ظهر عن ضياء وجه مولانا عمر
قد بدا كالبدر عن برج السنا فى سماوات المعالى والخطر
اصبحت تتلو لسان الحال له دنت الساعة وانشق القمر
زلزل الارض اذا زلزالها انما الساعة ادهى وامر
انما الأدهى لمن بانت له طلعة الحق المبين وكفر
رجت الارض عليه شقوة فاقرئوا فى حقه اين المفر
قل لمن لم يؤمنوا واستكبروا بئست الظنة كلا لا وزر
كذبوا واتبعوا اهواءهم بشرهم بعذاب ونذر
انه ذو الأيد من خلاقه يأخذ اخذ عزيز مقتدر
كيف ينجو من اساءوا انه لو يشاء لتعاطى وعقر
ان يقل يا غارة الله اعجلى اصبحوا اعجاز نخل منقعر
يرسل الله عليهم صاحبا فتراهم كهشيم المحتظر
ما يرد يفعل الله له امره امر القضا والقدر
من عصوه انهم قوم هم فى شقاق وضلال ونكر
فالذى قد يعلم الحق ولم يعترف بل قال سحر مستمر
انه عاد مريد مارد تابع الأهواء كذاب أشر
ان من عاداه عادى ربه ثم من عاداه كان فى سقر
من له انقاد اطاع ربه كان فى جنات عدن ونهر
للذين انكروا من جهلهم قل تعالوا وانظروا حق النظر
ينتفى الأنكار كلا عنكم ان تكونوا انتم اهل العبر
ان تقيتم فى شكوك وريب فاطردونى وارجمونى بالحجر
عارضت اياته دعوى العدى بالبراهين فهل من مدكر
هاهو المولى ضياء الدين عمر ربه فيه تجلى وظهر
مشرق الانوار داماء الهمم احسن الصورة مرضى السير
لجة الاسرار بحر الخارق من لديه ما يلوح مستطر
اشرق الآفاق من انواره ليس يخفى عند ارباب الفكر
بضياء الشمس هل من جهل لا اذا كانت لذى عين النظر

ربما تنفي ضياءً من رمد ... أعين اذ منه قد كلّ البصر

ربنا قلبا سليمًا هب لنا ... راسخًا في حب مولانا عمر

القصيدة الصبوحية له ايضا

ربانا حضرة المحبوب أبدى لي محياه ... سقاني من صبوحي الهوى سقيا حمياه

نسيت النشأة الاولى ورقت النشأة الأخرى ... بيمن حضرة الساقي إله العرش حياه

فقد أصبحت مغبوط الندامى من أحبائي ... جزاه الله عني لا أؤدي شكر نعماه

سلوني يا أصحاب الهوى عن حضرة الساقي ... أبين نبذة مما إليه الخلق آتاه

هو النحرير في التحرير والتقرير في الدنيا ... فحول الدهر طرًا سلموا حتمًا مزاياه

لما أعطاه خلاق الورى علمًا لدنيا ... فأضحى بالغًا في قصر عرفان قصاراه

ففي الناسوت سياح وفي اللاهوت سباح ... غدا في عالم الأسرار سيارًا لأقصاه

لحل الحال والقال إليه الأوب والرجعى ... فهذا مجمع البحرين جل الله مولاه

فريد الدهر غوث العصر قطب الدين والدنيا ... أضاءت صفحة الأيام من نور محياه

نوادي ذكره مسكية بل لا ترى شيئًا ... له طيب كذاك الطيب إذ طابت برياه

برياه دماغ الروح ذو روح وريحان ... فسبحان الذي بالجود والإحسان والاه

حبيب الله من والى عدو الله من عادى ... وليًا وتبرا أحكام دين الحق ولاه

ففي القدسي من عادى لي وليا فقد آذنـ ... ـته بالحرب فانظر كيف مولاه تولاه

وكيف الظن بالعبد الموفي حق مولاه ... يبيع في سبيل الله دنياه لعقباه

يحاكي حضرة الصديق في صدق وتصديق ... يحاذي حضرة الفاروق في رشد وتقواه

له استحيا ذي النورين في الله وحسناه ... وما لاقاه من فضل علي وحسنيناه

ضياء الدين والإسلام زين الملأ العليا ... مقامات الأعالي خفضت من رفع مثواه

سمي بل لقيب الإمام المجتبى الثاني ... وأوصاف الكمالات له زانت مسماه

يكاد العرش أن يرتد فرش الأرض حتى أن ... يكون تربة مبسوطة تحت مصلاه

له الله تجلى مثل ما موسى تلقاه ... ولكن صدره المشروح أضحى طور سيناه

إمام العهد شيخ الوقت مولى الكل قيوم ... لهذا العصر إذ رب الورى باللطف رباه

سرور السر روح القلب راح الروح والنفس ... ترقى للسموات العلى أنوار أخفاه

سعير هجره ضنا والاستغناء اعراف ... جمال وجهه الفردوس بان القلب طوباه

فحق الويل للحاسي لفساق النوى عنه ... هنيئًا للذي أمسى قرين الوصل لقياه

إلهي بالحبيب المصطفى المختار صيرني ... سليمًا من عذاب الهجر يا من ليس إلا هو

القصيدة الحصرية له ايضا

الحب داء عضال لا دواء له | الا وصال الذي في حبه الوله
والوصل غال ونفس الصب قيمته | وبذلها الصعب هل من كان سهله
نعم لذي في الغرام الروح مبتذل | في حب من ليس في الحسن عادله
هو الحبيب الذي فاقت ملاحته | كل الملاح وكل كان ذل له
طور تجلى اله العرش مظهره | ونائب المصطفى والله اجمله
فيه على اولياء الله قاطبة | رب البرايا بتاج الفضل كلله
هذا جلي ولا يخفى على احد | الا الذي مسه الانكار والبله
ما جائه ذو عمى يرجو بصيرته | الا ابهته الابصار عاد له
ما في ضيا لبيضاء السماء خفا | على بصير شعور الطفل كان له
وانما بصر الخفاش ينكره | لان طرفا ضعيفا منه كل له
ان انكر الناس كل فضل رتبته | فالله يشهد رب العالمين له
هل كان قول ابي جهل يضر بمن | رب الانام على المخلوق ارسله
هل حط منقبة الفاروق رافضة | او بعل زهراء ما الغاوي تقوله
كفاه فضلا صفات فيه قد كملت | بها اله الورى باللطف اكمله
غوث الفريقين من عرب ومن عجم | ضياء دين الهدى الوهاب خوله
لا شيء يفعله في دهره ابدا | الا الذي ربه الرحمن قال له
ما من حزين اتى بالحزن عتبته | الا جلا حزنه نورا واجذله
ما من ولي ابى عن قيد طاعته | الا عن الرتبة العلياء نزله
اضحى قريبا من الغفار مقترنه | عبد بعيد عن المعبود جاء له
ما قلب من جائه يشكو قساوته | الا الضياء والا النور نوله
ما جائه سائل يرجوه مسئلة | الا قضى جوده ما كان سائله
ما من ابي ابى عن امره سفها | الا قريبا بعون الله قتله
ما من رجاه المرء من لده | الا اله الورى باللطف عجله
ما جاء مهموم رده المولى بشقوته | الا بعون المولى تقبله
يزيل عن خاطر المستمسكين به | ما كان ابليس بالتدليس سوله
لا مشكل جائه اعيا مؤوله | الا بعرفانه بالحق اوله
لم ياته سافل يشكو دنائته | الا على زمرة العالين فضله
ما ذو جدال يقوم في خصومته | الا ببرهانه اللمي جدله
ما من عزيز لديه يدعي عظما | الا بعز الله ذلله
لا ذو مناقص وافاه ليرفعها | الا توجه الاكسير كمله
لو كان يلقاه سحبان الفصيح انا | لكان احمد حقا واخجله

ولو يروم اخو سوء تبدّله   من عند حضرته بالحسن بدّله
تقول يتلو على طه الكتاب اخو   جبريل اذا ما كان رتّله
لو يلتقيه هزبر عند غابته   لهابه الهيبة العظمى وهوّله
ان رغبة الرائع الهيّاب سلّطه   يوما على الفيل اوداه واجفله
لو يرسل الباس في يوم على جبل   لظلّ ارعده رعبا وزلزله
لو كان يلقي على بنيان طاغية   بأسا شديدا بحول الله حوّله
وليس ذو وطر يأتيه يطلبه   الا بغرّته الغرّاء حصّله
ها انه عمر النقشي مسلكه   ونجل عثمان اسقى الله منخله
رب البرايا ضياء الدين لقّبه   في حضرة القدس قد آتاه منزله
كنّاه بالفضل رب العالمين ابا   عبد الاله اله العرش بجّله
هو الكريم الذي انعامه مطرة   وكل مال له في الله سبّله
لا زال منه غمام الجود ممطرة   ما اهتزّت روض وقطر المزن بلّله
يا ربنا اسقنا شؤبوب رحمته   بمن اشار الى بدر فشقّ له
اعان ارشاده للخلق في امد   وعمره خالق الاكوان طوّله
يا سيدي يا حبيبي يا منى كبدي   يا يوسف الحسن يا من لا شبيه له
الى متى تهجر الصبّ الذي نفدت   قواه من كمد والبعد انحله
كانت بضاعته الافلاس والفلس   بضاعة لفقير لا متاع له
بتلك قد يرتجي تحقيق سؤلته   ما خاب من جوده من كان أمّله
اتاكم السالم المكروب يسئلكم   شفاء داء سواكم لا دواء له

وله ايضا

ماهی است مرا برافق چرخ معالی   ماه فلک از نور جمالش متلالی
عشاق جمالش چو نجومند ضیا جو   بخشد همه را فیض ز نور متوالی
بر نجم سها گر فگند پرتو رویش   گردد چو مه چارده و نیر عالی
آن شمس هدایت که مر انوار الهی   مجلی شده در وی متجلی ست تعالی
آن کس که دلش گشت گرفتار جمالش   واصل بخدا گشت و ز هر بیهده خالی
آنرا نبود دل متعلق بجمالش   بی حظ شود از نعمت دیدار مآلی
گنجینهٔ اسرار کمال ازلی اوست   و آیینهٔ انوار جمال متعالی
گردیده بفضل احدی در زمن ما   بی ریب وگمان مظهر آثار جلالی
بر پیر دو صد ساله اگر لطف نگارد   یک لحظه رسد مرتبهٔ چارده سالی
بر عاشق نو خواسته گر قهر بگیرد   یابد ز غم و غصهٔ دل رتبهٔ زالی
منکر بمثل شب پره کز مهر گریزد   مخلص بر خش تشنه لب آب زلالی

سحبان بمدیحش اگر اقدام نماید ویرا نرسد بهره بجز گنگی و لالی
فاروق زمان هست باسم و بمسمّی بر مسند دین نبوی حاکم و والی
پس منکر او رافضی عصر و سفیه است نسبت نتوان کرد ورا جز بضلالی
بر اوج عبوریت حق شد متمکن شد نایب پیغمبر ﷺ مولای موالی
ای ملجأ جنّی و بشر کز در جودت جویند مقاصد ادانیّ و اعالی
ای قطب زمان غوث اوان صاحب دوران لاطفنی بالفضل وان شئت فعالی
هر چند نیم در خور الطاف و نوازش ادفع بلحاظ کرماً قسوة بالی
حاشیت مرا در عوض بیع نگاهست بفروش بارزان ثمن مثمن غالی
بالفضل خذ العفو عن الزلة واصفح مولای وعالج عجلاً کربة بالی
قد تعرف ما یصدر من لغوی فامرر باللغو کریماً لإلهی المتعالی
مولای قد اخترت قبولی بعیوبی هل یمکنک الفسخ اذ العیب بدا لی
انظرنی من فضلک فی طرفة عین یصلح خلل القلب وینفک ملالی
استرخصک الیوم لتحصیل معاش قد اوجب الله علیّ لعیالی

یا سالم درخش وان کنت اثیما
مولاک رحیم یتولی بنوال

ومن کلام حضرة نایب النجم الثاقب المتخلص بکوکب مد ظله

زجور ماهرویان دیده خواهد خونفشانیرا که نبود در جهان ایام فرصت کامرانیرا
بهر جا بهره مندانند از وصل و من بیدل ندیدم لذتی در عمر خود ذوق جوانیرا
الهی محض فضل از ذات پاکت جویم و خواهم ترحم کن دل غم دیدهٔ عشاق جانیرا
چو در گلزار خوبی نشأهٔ از حسن او دیدم بدل ناچار کردم طی امید زندگانیرا
هلال ابروترا زاهد اندر خواب گر بیند بصحن خاطرش صورت نبندد نقش مانیرا
گر از عناب جان بخشش تبسم بهره مند آید کجا آید سکونت در نگین لعل یمانیرا
بآب دیدهٔ خون جگر چندانکه غلطیدم مگر در حشر بینم نشأهای شادمانیرا
بعارف گر نماید نشأه از جلوهٔ حسنش شود فارغ ز ترتیب رموز نکته دانیرا
برمز و عشوهٔ ابرو و چشمش جز دل عاشق کجا واقف شود علم زبانی و مکانیرا
باوج کبریا جا دارد ار سایم کلاه فخر که باشم کمترین بندگان فاروق ثانیرا
چه پرواهست کوکب را ز خونریزی فتانش که گیرد از لب لعلش حیات جاودانیرا

واز جمله قصاید وغزلیات جناب شیخ علی قره راغی متخلص بعالی طاب ثراه
که حکایت از وشد جهان رو دو غزل را باقیتیم تحریر شد :

قبلهٔ حاجت بود روی ضیاء الدین ما — طاق محراب بهشت ابروی ضیاء الدین ما
تکیهٔ روحانیان نیست آستان حضرتش — منزل جانانان بود کوی ضیاء الدین ما
بوی بو بکر بهشت بوئیش در مشام سالکان — خوی پیغمبر بود خوی ضیاء الدین ما
چون عمر اندر بشارت در سعادت چون علی — حلم عثمانی بود سوی ضیاء الدین ما
گشته گلزار شریعت پر زریب فر ز تو — از نهال قد دلجوی ضیاء الدین ما
مست جام حق شناسی گشته اهل فهم وهوش — از خمار چشم آهوی ضیاء الدین ما
صبح اعدا چون مسا گرداند از ظلمت مدام — تیرگی تار گیسوی ضیاء الدین ما
پنجهٔ گستاخ دست منکران را اشکند — قوت اقدار بازوی ضیاء الدین ما
همچو عالی کی ستاند آنکه عالی همت است — هر دو عالم را بیک موی ضیاء الدین ما

وله ایضاً

رفت از یادم بکلی میل خویش جای خویش — تا بدیدم دلبر دلدار مه سیمای خویش
روی او دیدم دریدم جامهٔ صبرم ز نو — یک لباس از غم بریدم بر قد و بالای خویش
بسکه می بینم شود هر دم بشوخی مبتلا — گریه ام آید بحال این دل شیدای خویش
همچو مجنون گر بصحرا رو کنم عیبم مکن — زانکه من مجنون شدم از عشق آن لیلای خویش
از تحیر بی گمان انگشت حیرت می گزد — گر در آیینه ببیند صورت زیبای خویش
شمه از وصفش قدش بشنود رضوان اگر — می نماند میل آن بیند دگر طوبای خویش
می شوی آزاد از قید بلا شاد از شوی — عالی از لطف تمام آن مرشد و مولای خویش

ثبت

واز قصاید واشعار جناب شیخ عبدالعزیز تختی که یکی از مداحان فائق واز جملهٔ عاشقان صادق
همین یک قصیده را یافتیم ثبت نمودیم

سخن تا کی نهان دارم که بوی یار میآید　　نسیم آستان حضرت دلدار میآید
ز هر گلبن که گل چینم بهر وادی که بنشینم　　نسیم صبح با عطر وی از گلزار میآید
چمن گویا چو جنت شد بیا یکدم تماشا کن　　صدای بلبلان با حمد بر اشجار میآید
درین صحرای عشق او دماغم میبوزد عطرها　　که گوئی بوی تار زلفش از تاتار میآید
عجب فصل بهاری شد که با باد سحرگاهی　　بهر آن شمیم احمد مختار میآید
من دیوانه صحرا نشین مدهوش و سرمستم　　ز بوی روضهٔ احمد کزین کهسار میآید
ز فیض حضرت قطب الیقین صاحب ذی النورین　　مرا از مبدا فیاض حق انوار میآید
به بتخانه گذر افتد بمسجد یا بمیخانه　　نسیم نسبت یار از در و دیوار میآید
بهر باغی بهر راغی بهر شاخی بهر کاخی　　که بینیم ز عشقش نغمهٔ اطیار میآید
ز عشق بادهٔ چشمان شاهد صوفی و زاهد　　صدای جذبهٔ ایشان ز هر اقطار میآید
هزاران همچو من دیوانه و سرگشته عشقش　　ز سوز عشقشان در دل لهیب نار میآید
اگر روزست چون خورشید در شب چون مه تابان　　در اقلیم جهان شعله از آن رخسار میآید
تو منع من مکن زاهد ز ترک صومعه حقا　　صدای جوش می از خانهٔ خمار میآید
بیفتاد از کف صنعان بسان تسبیح کاندر سر　　هوای عشق ترسا و بت و زنار میآید
همی نالد دلم امشب ز سوز آتش عشقش　　ز نیشه قلقل و جوش از می گلنار میآید
درین گلشن همی بینیم ز عشق خندهٔ گلها　　صدای بلبل قمری بهر اسحار میآید
دبیاره، رخت کعبه بهر زایر گمان آری　　که این وادی تجلیهاش ازسنار میآید
بمصر عشق خریدارش بهر سوئی که می بینی　　خریدار رو زلیخائی پی دیدار میآید
بهر میخانه و مسجد بهر بزمی بهر رزمی　　صداهای مدد یا نامش از میخوار میآید
جمال عالم افروزش که هر نقاش می بیند　　عجب زین نقش بی مانند وزین کردار میآید
چنان غوغا فگنده در میان این جهان حق　　ز عشقش بوی مشک و عطر ازین اشعار میآید
اگر من شمهٔ وصفش بتحریر و بیان آرم　　ز تحریر و بیان او دو صد طومار میآید
گر افتد گذار مقدمش بر تربت عاشق　　تن پوسیده اش فی الحال ز نو هشیار میآید
چو بگشاید بخنده غنچهٔ تنگ دهن هرگه　　تو گوئی بوی عطر از طبلهٔ عطار میآید
چو جلوه میکند از برج رعنائی و زیبائی　　پی نظاره بانگ یا اولی الابصار میآید
بشارت باد بهر معشر اسلام و اهل حق　　پی دین رسول الله اعمر، معمار میآید
مبارک خانقاهی ساخته از نور سبحانی　　که وصفش آیهٔ من تحتها الانهار میآید

مشو نومید یا مستمسکا بالعروة الوثقی / که از بهر گنه کاران صد استغفار می‌آید

ندارد کس فصاحت در مقام معرفت گوئی / چو او با آن بلاغت در خط مفتار می‌آید

بمیدان خدا جوئی چو چوگان می‌زند گوئی / بمیدان جهاد آن حیدر کرار می‌آید

ضیاء الدین ذوالاسرار عالم را منور ساخت / ببین در کج روان این قول حق دشوار می‌آید

بلی شب پره‌ٔ ناچیز نابینای بدرو را / ز نور عالمی افروز خور انکار می‌آید

نه از انکار خفاشش ضیاء الدین رسد نقص / که فیض حق مدد کار از شه مختار می‌آید

عزیزا وصف او در حیطهٔ بحث و بیان ناید / خمش چون وصف او اکثار بر اکثار می‌آید

٨٦٦ خاموش شو

ومن کلام السیاح

هر دل که درو جلوهٔ دلدار نباشد / از حق مگذر قابل اسرار نباشد

از رخ بفگن پرده تو ای شیخ که رانند / عشاق بغیر از تو کسی یار نباشد

دست طمع از رشتهٔ هر کار بریده‌ست / جز با سر زلف تو مرا کار نباشد

آزاد کسی را نتوان گفت که امروز / در حلقهٔ زلف تو گرفتار نباشد

اقرار بافزونی حسن تو نماید / گر مهر فلک بر سر انکار نباشد

بی پرده نبیند رخ خورشید مثالت / چشمی که درو طاقت دیدار نباشد

تو یوسفی اندر سر بازار نکوئی / آن کیست که او بر تو خریدار نباشد

باران گل قند لب و آن صرفه خالت / در شهر بجز چشم تو بیمار نباشد

در خانقهٔ شیخ هر آنکو نشود مست / رندانه توان گفت که هشیار نباشد

هر لب که ثنا گو نبود شیخ عمر را / آن به که درو منطق و گفتار نباشد

آن حضرت شیخی که گه جود و کرامت / مانند کفش ابر گهربار نباشد

سیاح مکن درد دل خویشتن اظهار / پیش نظرش حاجت اظهار نباشد

وله ایضاً

بر سرم هست شور شیخ عمر / بر دلم هست نور شیخ عمر

روی بینی صد هزار چون موسی / آری گوئی بطور شیخ عمر

مه و خور چون دو قرصهٔ مانند / روز و شب در تنور شیخ عمر

بفلک زهره در سماع آید / گاه عیش و سرور شیخ عمر

بر سر کوی عشق کن تو گذر / تا ببینی عبور شیخ عمر

با چنان همت آسمان پست است / پیش کبر و غرور شیخ عمر

ملک گیرد قوام و دولت نیز / چون بگردد ظهور شیخ عمر

نتوان گفت جز صفت حرفی / در غیاب و حضور شیخ عمر

نشنوی غیر نغمهٔ هو هو / بگذری گر بسور شیخ عمر

پیل را پامال خویش کند — در ره عشق مور شیخ عمر
بشنود روز و شب ملک به سما — بانگ الله نور شیخ عمر
پر بود کاسهٔ سر سیناج — از شراباً طهورا شیخ عمر

۸۸۸

این بیت حضرت شیخ عمر را [illegible]
مشغول [illegible] ذکر الله [illegible]
[illegible]

وازکلام این حقیر نادان که دربعض احوال انشا شده بعض را ثبت نمودیم

لمؤلفه الباکی

الا ای نفس کافر تا بکی دور از مسلمانی ‌ ‌ بری از طاعت یاری مطیع امر شیطانی
خدا را تا بکی شرمی نداری از خدای خود ‌ ‌ بجهل خودپرستی نایب فرعون وهامانی
گهی چون سگ شتابانی برای جیفهٔ دنیا ‌ ‌ گهی در کوی دونانی بجستجوی دونانی
ز بدبختی وعید روز واشقاروا نمیفهمی ‌ ‌ ز بدعهدی ونادانی الم اعهد نمیدانی
سر موی زتاب آتش دوزخ نمی ترسی ‌ ‌ چو مور در پیچ وتاب از آتش حسا خدایانی
چرا ای بی مروت کور شد چشم خدابینت ‌ ‌ گهی مفتون چشمانی گهی مقتول مژگانی
بامید وفا عمر عزیزت صرف غم کردی ‌ ‌ تا جز بی وفائی کرد با تو یوسف ثانی
بیا زین پس (بزاری) روی تو به سوی یاری کن ‌ ‌ که شوید از رخت گرد خطا اشک پشیمانی
منه برخوان دنیا دل ره ورست دربیشت ‌ ‌ خدا مامن طمعی برخوان ذکری کن که مهمانی
بیا امروز خیر الزاد را تحصیل کن ورنه ‌ ‌ چو فردا یوم لاینفع شود تدبیر نتوانی
بیا در خدمت پیر طریقت چون درمانی ‌ ‌ معاد را روز محشر با هزاران درد درمانی
ز رب خود خطاب ارجعی را بشنوی بیشک ‌ ‌ اگر رو آوری در آستان قطب ربانی
جناب نایب خیر البشر صدیق آثاری ‌ ‌ عمر سیرت علی طینت ضیاء الدین عثمانی
وفادار طریق حضرت شاه بخارائی ‌ ‌ بها بخش چراغ خاندان غوث گیلانی
بترویج شریعت چشمهای قاضی ودانی ‌ ‌ بتمهید طریقت محرم اسرار سبحانی
ز وصف ساکنان خانقاه او شوی آگه ‌ ‌ چو در قرآن ویمشون علی الارض تو برخوانی
بیا باکی تو هم چنگش بدامان کرا زن ‌ ‌ که تا پاک کند از تهمت آلوده دامانی
بگو ای مایه اقبال من رحمی بحال من ‌ ‌ چو میدانی که بیمارم علاجی کن تو لقمانی
گرم غرق طوفان بلا گشتم تو خود نوحی ‌ ‌ وگر من در کمند دیو هستم تو سلیمانی
چو اکسیر سعادت هست در دستت بحمد الله ‌ ‌ مس قلب مرا شاید ز زر مقبول گردانی

۳۳۵

لمؤلفه ایضا

ای سر موسوی ید بیضا نشان تو ‌ ‌ احیی ز عیسوی لب شکر فشان تو
ای توتیای دیدهٔ جان خاک پای تو ‌ ‌ جنت سرای زنده دلان آستان تو
سرمست عشق تو هم پیر و هم جوان ‌ ‌ جان جوان و پیر بقربان جان تو
یاد تو آتش بخاطر شور تو آتش بسر ‌ ‌ هر جا که هست شیفتهٔ در زمان تو
ای پیر میفروش خدا را ترحمی ‌ ‌ ما هم یکی شویم ز دُردی کشان تو
کردم غلط چه حد من ولاف عشق تو ‌ ‌ ما را بس است بندگی بندگان تو
نی نی که صحبت سگ کوی تو بس مرا ‌ ‌ ورنه هم ثنای من بود ننگ ایشان تو

تنها نه من بخاک رهت اوفتاده ام غوغای جمله خاک نشینان از آن تو
بازای ای ضیای دل و دین عاشقان هستند منتظر برهت عاشقان تو

لمؤلفه ایضا

ای بلای دل صاحب نظران بالایت آتش خرمن سودا زدگان سیمایت
غارت جان کنکی از فتن چشم سیاه آب حیوان نمکی از لب شکرخایت
عیش جنت ثمری از نتیجه وصل شما تاب دوزخ شرری از غم جان فرسایت
مست و مخمور سر از خاک لحد بردارد هر که لب ترکند از چاشنی صهبایت
گر ز شوریده دلان شور قیامت خواهی جلوه ده طلعت جان بخش جهان آرایت
نازنینا ز سراپرده عزت باز آی کور آن دیده که بی روی تو بیند جایت
دیده خاک نشینان سر کویت را باز روشن بکن از سرمه خاک پایت
ما بدام تو گرفتار و تو از ما بیزار تو ز ما فارغ و ما شیفته و شیدایت
جان بلب آمده پروانه دلسوخته را شمع جان تا بکی آخر نبود پروایت
ذره ام بهوای رخ تو سرگردان واله حسن ضیا غمزده سودایت
نظره بر من بیچاره مسکین فرما من فدای نظر و منظر مهرافزایت
باکی از باکی دل تنگ پریشانت نیست شاه من آه زبی باکی و استغنایت

در بیان وفات حضرت ایشان قدس سره این است که شب دوشنبه بیست و دوم شوال قریب سه ساعت بروز مانده بشرف حضور محبوب حقیقی واصل شدند و دران شب یکدو مرتبه بیخود شده بودند و بزرگان عظام با جمیع اولاد حضرت بهاء الدین و حضرت ابوالوفا و حضرت حاجی شیخ احمد قدس سرهم در خدمتش حاضر بودند همگی سراسیمه و مضطرب گشتند چون بخود باز آمده بودند ایشان را دلدادگی فرموده فرمودند جناب شیخ محمد صادق خلف حضرت بهاء الدین قدس سره عرض میکند تصدقت شوم ما همه از غم تو بجان آمدیم تو می فرمائی خوب هستم نمی میرم این چه معنی دارد میفرمایند ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا الآیه بعد ازان حکایت داود طائی را که در صف جهاد خفته بود (مایقضی الله فیه) را گفته نقل فرمودند و خود بیاپی میفرمودند مایقضی الله فیه و حضرت ایشان قدس سره در وفات نیز مشابهه بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم داشتند من جمله بشصت و سه سال رسیده و در شب دوشنبه جهان را وداع فرمودند همچنانکه در شب دوشنبه بدنیا آمده بودند و بعد از وفاتش دهشت و اضطرابی روی داد که وقار از صاحب وقاران برخواست حتی پریشانی خاندان حاصل شد که تا هنگام چاشت بغسل و تکفینش نپرداختند و بعض کس دیوانه گشتند و بعض بیخود افتادند و بعض انکار وفاتش می کردند و بعض دران غم هلاک شدند و علماء و فصحای زبان

قریب پنجاه مرثیه با ماده تاریخهای غریبه انشا نمودند لکن مرثیهٔ جناب شیخ سلیم که در جمال فصاحت بود با مرثیهٔ این حقیر دل شکسته که مادهٔ تاریخش حسب الواقع است تحریر نمودیم و باقی را درین مؤلف ذکر نکردیم

من کلام الشیخ سلیم فی مرثیته قدس سره :

إخوانيَ بالله درونی و بکائی … فی رحلة مولی العلما والعرفاء
مَن کان به سیدنا اَحمد باهی … مَن قام به الملة دین الحنفاء
قد کان لذکر ربه خفی وجلی … أثنا ولعلانی کذا قطب سماء
فی طاعة مولاه قضی حق جهاد … واستعمل ما کُلّف فی دار فناء
احصی رتب القرب جمیعا وتعاطی … ما کان سوی البعثة من کل علاء
قد حاز خلالاً بسماه تحلت … من کل سجایا الکرام القدماء
ما غادر ما امکن من وصف کمال … الا ابتعاطیه وفی حق وفاء
قد احصد فی حرزه احراه زروع … خصت به من کل خیور عطاء
اذ تم مقامات سعاداته تمت … فی عاجله مثله وقت ضیاء
فانجاب عن الخلق الی الله تعالی … طوعا فقضی نحبه شوقا للقاء
اذ ذاک رجعت وانتظرت روحه امرا … بالعود علی البدء علی وفق قضاء
حتی سمعت ایتها النفس الینا … عودی ودعی الخلق فلبت لنداء
رامت نزلاً من غرف الجنة جدا … اسرت فثوت منزلها خیر ثواء
فارتج علی هجرته الارض وادی … فی ماتمه بعض اصحاب ولاء
فی رحلة طاها وقع الواقعتان … ما احسن قفواله فی حال قضاء
احسن بتوفیه بالاثنین تباعا … للخاتم فی خاتمة مثل بداء
فی الکل قفا سیدنا احمد حتی … فی العمر فاصفوا الاسالیب رثاء
لا عرو ان احمر من الحزن سماء … عما مطر یقطر تبکی بدماء
من اعین احبابه تنصب دموع … حمر فتری الارض نحو القتلاء
من فرقته انضج نیران زفیر … احشاء محبیه فصارت کشواء
فی ماتمه السنة الحال تنادی … یا کهف نجاة وملاذ الغرباء
رفقا بأساری لک فی سجن فراق … للوصل جیاع وللقیاک ظماء
فی قلبی جرح لأطباء اباء … عن مرهمه ویلی قد عز دواء
یا لائمی دعنی وزفیری وبکائی … فی هجر حبیب هو فی دار بقاء
إن حی حبیبی فعسی ینفع صبری … لکنه قد مات فمن این عزاء
فالموت دوائی فلعل به القی … ایاه فیا موتی سارع لشفائی
یا سالم قد صرت سلیما لفراق … قل آه من الهجر وهجران ضیاء
الحمد من الله لتاریخ وفاة … یا سالم أرّخ اهو فی دار رضاء

١٣١٨

لمؤلفه محمود الباكی

ای مسلمانان مگر امروز روز محشر است — خلق را بی لذت می شور مستی در سر است
این چه آتش بود کاندر جان مشتاقان فتاد — جمله را دلها کباب و سینه‌ها چون مجمر است
این چه تیری بود کامد بر دل مجروح ما — ای دریغا این مگر تیر فراق دلبر است
من نگویم شیخ اکبر رفت بیرون از جهان — اینقدر دانم جهان مانند حشر اصغر است
شه ضیاء الدین عمر بر مسند ارشاد نشست — حالت صاحبدلان امروز نوعی دیگر است
خانقاه و مدرسه پر ناله و فریاد شد — آه سرد و حسرت و سوز دل و چشم تر است
نایب خیر البشر داغ فراقش بر جگر — در دوشنبه بود بنگر این چه فجع مظهر است
لفظ «نایب» بود عمرش راست چون عمر نبی — ای لب اسرار حق کاندر وفاتش مضمر است
«نایب پیغمبر» آمد چون تاریخ وفات — راست فرمود آنکه گفتا نایب پیغمبر است
روی ما و پای اولاد کرامش بعد ازین — هر یکی در برج معنی همچو شمس انور است
شیخ نجم الدین که شد قطب زمان را جانشین — حسن او در حافظ وهم و فکرت ما برتر است
دم مزن باکی برو بر حالت خود گریه کن — همچو تو سرگشته را آه و حسرت در خور است

***

چنین گوید مؤلف این کتاب مستطاب محمود باکی که درین مجموعه اگر عدم فصاحت و خللی در عبارت باشد معذورم دارند زیرا که درین ایام چنان پریشان بوده‌ام که ما فوق آن متصور نخواهد شد بیت:

گر دو صد سال بسوی دل خود باز آیم
نه چنان رفته‌ام از خود که بخود باز آیم

صلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه وسلم تسليما كثيرا وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين رحمه الله

*****

از چند صدای بی همتا پس از زحمات کثیره نسخهٔ کتاب فرائد الطریق تألیف مرحوم ملا محمود باکی ظفر یافتم و هر چند خط کهنه و مشوش غلط زیاد و دامن دل گرفته بودند بر استنساخش موفق شدم فلله الحمد اولا و آخرا

تم الاستنساخ في قبيل العصر من يوم الخميس لثلثة ايام بقين من ربيع الاول من شهور سنة الف وثلثمائة وسبعة وثمانين هجرية يوم ٤ على صاحبها الصلوة والسلام المعارف للعيد السادس من حزيران لسنة الف وتسعماة وسبعة وستين ميلادية : وذلك في غرفة تدريسي بجامع حضرة غوث الثقلين الشيخ عبد القادر الجيلاني قدس الله سره وان اسئلك اللهم باسرار اسمائك الحسنى وصفاتك العظمى ومحبة رسلك وانبيائك واوليائك واصفيائك ان تجعل خاتمتي على توحيدك والايمان الكامل وحبك وحب رسولك الشفيع للاول والآخر وان تحل المشكلات التي انا فيها ومن تراكمت على بجاه كل من له جاه عندك وصلى الله على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه وسلم تسليما وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين وانا الى درس اقل العلماء العاملين والصالحين عبد الكريم بن محمد ابن فتاح الشهرزوري الكردي المدرس بمدرسة عادلة خاتون في جامع حضرة الكيلاني قدس سره العزيز

مرادم زین کتاب نعت نامه که استنساخ شد بر نوک خامه — وفا با دوستان راستان است
شمیم ورد و بوی بوستان است

عبد الکریم محمد المدرس — عبد الكريم

٢٨ / ٣ / ١٣٨٧ — ٦ / ٧ / ١٩٦٧